

زیرا زیبائی و نامهربانی آن مایه نازطبع خفته مرا بیدار ساخته راز درون مرا
پیش جهانی گشاده است.

-۲-

ای نازنین ، زیبائی مانند شبنم صبحگاهی است که دمی چند برچمن مینشیند
و تا خورشید برنقافته است شادمانی و طربی دارد. اما همینکه تابش آفتاب را دریافت
چنان ناپدید میشود که گفتمی هرگز نبوده است. آنچه مایه شادابی و طراوت رخسار
نازنینان است نیز دیرپائست و عمر عزت سوری افروخته چند روزی بیش نباشد. آب
ورنگی را که تو با توجه بسیار در پی نگاهداری آنی روزی ناگزیر از تو خواهند گرفت.
در آن روز تو با پستی که در زیر بار ایام خم شده چهره پرچین را بخاک تیره خواهی
نهاد. روزی که زیبائی بمشابه خانه‌ای که سالی چند در اجاره تو است از تو گرفته شود
بر آن تاریخ موت خواهند نگاشت و از تقویم مرك برای آن سال و ماه خواهند یافت.
اما این سخنان نادلپذیر را چرا باید با تو در میان نهاد. زیرا تو زنی و زنان از
فکر روزگار پیری و گوژپشتی اندوهگین و ناشاد میشوند.

مایکل دریتون ۱۵۶۳ - ۱۶۳۱ از شعرائی است که ذوق فطری و خدا داده
آنها منت تعلیم استاد نکشیده و درس ادب را در مکتب روزگار فرا گرفته است. وی
در آغاز صباوت بملازمت یکی از نجبای انگلستان پذیرفته گشت و خانواده وی که
آثار هوشمندی را در پیشانی او میدیدند از هر گونه تشویق درباره وی فرو گزار نکردند
و طبع روان و قریحه تابناک وی را با مهربانی‌های خویش تیزتر ساختند. چنانکه میتوان
محرک اصلی و سلسله جنبان واقعی نظم نخستین منظومه شبانی دریتون موسوم به
«اندیشه» را دختر بزرگ این خانواده دانست که تا پایان عمر خود و شوهرش بنواختن
شاعر همت گماشتند و در دل وی شعله‌ای از عشق و دوستی و دل‌بستگی برافروختند.
دیگر از حامیان بزرگ این شاعر کنتس بدفورد^۲ انگلیسی است که دریتون
بسیاری از منظومات خویش را بوی تقدیم کرده است چنانکه داستان منظوم «افسانه

ماتیلدا^۱ و داستان دیگر موسوم به اندیمیون و فوبه^۲ و نامه های پهلوانی انگلستان^۳ و چند اثر ادبی دیگر بنام وی ختم گشته است. دیری نگذشت که دریتون از شمال انگلستان بلند آمد و در محیطی که شاعران و ارباب ذوق با هوسرانی و فسق روزگار میبردند صاحب نظران را فریفته ادب و آراستگی و وقار خویش ساخت. پس از چندی که با درام نویسان هم عصر خویش درنگاشتن نمایشنامه ها همکاری کرد از درام نویسی دست کشید زیرا دریافت که ذوق وی بنغمه سرائی بیشتر رغبت دارد و در فن درام چندان هنرمند و توانا نیست. زمانیکه جیمس اول به سلطنت انگلستان رسید درایتون در آغاز کار مورد لطف و توجه وی واقع شد اما دیری نگذشت که لطف آن پادشاه نسبت با و سردی گرائید و شاعر بفلاکت و تنگدستی افتاد ولی با مددکاری برادرشاه امر معاش وی تا اندازه روبراه گشت و درایتون بنظم داستان بسیار مفصلی بنام پلی البیون^۴ پرداخت و منظورش آن بود که در این منظومه بسیار طولانی همه مفاخر و مآثر و زیبایی های طبیعی کشور خویش را از آغاز تاریخ تا زمان خود برشته نظم درآورد و بخشی بزرگ از آنرا با تمام رسانید، اما عمرش وفا نکرد و دست تنگی بسیار نیز ذوق و برا چنانکه باید مجال جولان نمیداد و طائر فکر وی در اثر نکبت روزگار توانائی بلند پروازی که شایسته چنین منظوریست نداشت. درایتون در سال ۱۶۳۱ در نهایت پریشانی و افلاس درگذشت.

درایتون در آغاز شاعری بنغمه سرائی میپرداخت و این شیوه را تا دیرباز پیروی میکرد تا مجموعه ای از غزلیات مسلسل خویش را بنام آئینه فکر^۵ در سال ۱۵۹۴ انتشار داد. اما محتویات این مجموعه که پنجاه و دو غزل است بایکدیگر از حیث فکر و قدرت بیان شباهتی ندارد. گاهی فکر بسیار پست و کودکانه و مضمونی از آن پست تر در غزلیات وی دیده میشود و زمانی ذوق شاعرانه وی درخشندگی گرفته نغماتی

۱- The Legend of Matilda

۲- Endimion and Phoebe

۳- Englands Heroic Epistles

۴- Poly Albion

۵- Ldeas Mirror

روح بخش از خامه وی فرو میچکد که در لطف و عظمت تأثیر باغزلیات شکسپیر هم ترازوست. درایتون در مدح و توصیف نیز توانائی بسیار داشت و قطعات متعددی در توصیف مناظر طبیعی یا شرح جنگهای مشهور یا در خرده گیری از شعرای بزرگ از وی بیادگار مانده است. داستان «پلی البیون» وی در عین دلپذیری چندان معرکه نیست و میتوان اشعار این شاعر را بدشتی مسطح و همواره مانند کرد که در آن جویبارهای کوچک به حاصلخیز ساختن زمین سپردارزند و گلها و ریاحین بسیار بار میآورند ولی در آن قلل شامخ و رودخانه های غران بسیار کم است و آدمی از گردش در آن خسته میشود و همینکه در بخشی از آن گردش کرد سیاحت سایر نقاط آن دشت رغبت نمیکند زیرا همه جا همان منظره و همان گل و جویبار را مشاهده خواهد نمود و از مکررات دل افسرده خواهد گشت.

از غزلیات درایتون

چون دیگر کار من از چاره گذشته است بیا تا با بومه ای یکدیگر را بدرود گوئیم.
اما من چه میگویم؟ من از تو جفا پیشه دست شسته ام و دیگر از منت چشم امید نباید داشت.

و از این شادم. آری شادم، که میتوانم با سودگی خاطر و از صمیم قلب خویشتن را از بند تو یکباره رهائی بخشیده آزاد شوم.

پس بیا تا در نوبت آخر دست یکدیگر را بفشاریم و هر پیمان که بسته ایم بشکنیم. بیا تا عهد کنیم که از ناصیه ما هرگز این راز آشکار نگردد، که از آن عشق آتشین روزگار گذشته هنوز اثری در دل ما برجاست.

اینکه که عشق ما مانند محضران نفس باز پسین برمیآورد،

و هوس از تاب و توان افتاده و لب از گفتار فرو بسته است،

اینکه که ایمان و وفا بر روان عشق تازه در گذشته ما درود میفرستند،

و فرشته بیگناهی مانند پرستاران، چشمان این عشق بخواب ابد فرو رفته را

می‌بندد امروز که همه از زندگانی وی دست امید شسته‌اند تو ای نازنین
توانائی آنرا داری ،
که با کمترین اشارتی جانی تازه بکالبد وی بدی و بگذاری زندگی از سر
گیرد و دیگر بار جوان شود .

گایلز فلچر کوچک ۱۵۸۵-۱۶۲۳، فرزند همان گایلز فلچر است که در این فصل
شرح وی رفت. گایلز فلچر جوان با برادر خویش فینیاس^۱ از مقلدان معروف سبک
اسپنسرند. گایلز در دانشگاه کامبریج تربیت یافته و پس از فراغ از تحصیل در همان
دانشگاه بتعلیم زبان و صرف و نحو انگلیسی پرداخت. وی در همان زمان که خویشتن
را برای امتحان ورودی دانشگاه آماده میکرد منظومه‌ای در رثای ملکه الیزابت
ساخت که از لحاظ حسن انتخاب کلمات و رعایت قواعد صرف و نحو ممتاز است. مراثی
دیگر نیز از خامه وی پرداخته آمد و پیش از آنکه از شغل تعلیم کناره‌گیری کند
منظومه مفصل و معروف خویش موسوم به «پیروزی مسیح^۲» را با تمام رسانید.

این منظومه راجع بمیلاد مسیح و اغوای شیطان و مصلوب شدن و عروج وی
بآسمان است. طرح این منظومه مانند داستان معروف «ملکه شبانان» اسپنسر است
بدین کیفیت که اساطیر و روایات کهن در آن بکار رفته و شیطان و صفات ذمیمه انسانی
مانند گستاخی و غرور و امثال آن و کیفیات معنوی مانند نومیدی و توکل را بقالب وزی
اشخاص درآورده است. اما این منظومه را نمیتوان بیک تقلید سطحی پنداشت زیرا
فلچر با هنرمندی بسیار باقتضای از استاد خویش عقاید عرفانی افلاطون و حقیقت
مسیحیت را درهم آمیخته است، چنانکه همه توجهش بزیبائی و کمال مطلق یا
«کلی وسیع» رحم و خوبی میباشد و میگوید این همه شهر که در گیتی به زیبائی مشهورند
مظهر کلی آنها شهرستان قدس است که در عالم بالامت و هردلرپائی که در شهری
دیده شود بخشی از حسن منظر آن شهر آسمانی است. این طرز تحقیق فیلسوفانه
در امور مربوط بمذهب و سخن سرائی بمشرب عرفانی در مسائل دینی (که چندی بعد

مورد توجه میلتون انگلیسی واقع شد) چندان خشک و نادلیپذیر نیست زیرا گاهی خامه در دست فلچر مرکشی کرده از مذهب و مطالب عرفانی تن زده بشاعری و لطف گفتار میپردازد و سخنان شیرین و دل انگیز بر صفحه فرو میچکاند و از بحث در زیبایی مطلق در گذشته ستایشگر طراوت و سرمه‌بزی و زیبایی میشود.

فینیاس فلچر^۱ - ۱۵۸۲ - ۱۶۵۰ فرزند دیگر گایلز فلچر بزرگ سه سال از برادر خود بزرگتر بود و مانند وی پس از پایان تحصیلات در دانشگاه کامبریج در همانجا بتعلیم اشتغال داشت. اما در سال ۱۶۱۱ از دانشگاه خارج شده در جرگه روحانیون درآمد و سالها پیشنماز کلیسای هیلگی^۲ در ناحیه نورفوک بود و تا سال ۱۶۵۰ یعنی تا پایان جنگهای داخلی انگلستان حیات داشت.

از کارهای ادبی فینیاس یکی داستان قهرمانی موسوم به لکوستاست^۳ که بزبان لاتین منظوم شده و ترجمه منظوم انگلیسی آن موسوم به «اپولیونیست^۴» بآن منضم است. این داستان مفصل راجع بظغیان شیطان و متابعان وی در دوزخ است که بفر کشدن انتقام از یزدان میافتند و وسیله این کیفر کشی را در اغوا و گمراه ساختن ساکنان کره خاک میدانند و باین مهم کمر می بندند و بسیاری از کشیشان نابکار و ژزویت‌های حيله گر بآنان دستیار میشوند. داستان قهرمانی فینیاس کم کم از ابهت و عظمت افتاده و هرچه بیشتر می‌رود فرومایه‌تر میشود تا آنجا که در فصول آخر همه سخن در مذمت از رفتار روحانیون زمانه و توطئه‌های سیاسی همان ایام است. این هستی و بلندی که در اشعار این داستان سرا مشاهده میشود گواه آنست که تعهد نظم داستانی که بازیگران آن کروییان و ابلیس و اهریمنانند و حوادثی سه‌گین تر از میزان توانائی آدمی در آن بوقوع می‌پیوندد طبیعی روان و اندیشه‌ای بسیار ژرف میخواهد و این کمان سنگین را جز پهلوانانی مانند میلتون (که سخن درباره وی بتفصیل خواهد رفت) نمیتوانند کشید. فینیاس باقتضای از اسپنسر دو منظومه شبانی (پاستورال)

۱- Phineas Fletcher

۲- Hilgay

۳- Locustae

۴- Apollyonists

نیز ساخته است؛ نخست گاهنامه ماهیگیران^۱ است که هفت منظومه است و در آن خویشتن و پدر و برادران خود را در لباس ماهیگیران درآورده و از زبان آنها نسبت بستمها و مظالمی که بر خانواده وی وارد آمده شکوه میکند. گاهی برخی از این منظومه‌ها یرسم دیرینه با تغزلی در شکایت از درد عشق و شکنجه مهبجوری و مشتاقی آغاز میشود و در بعضی سخن از مباحث مذهبی و نکات اخلاقی میرود. منظومه دوم «جزیره ارغوانی»^۲ است که دارای دوازده بخش است و منظور شاعر آنست که کمال آدمی را در جسم و روح آشکار ساخته و ثابت کند که در خلقت این اشرف مخلوقات ذره‌ای نقص و پلیدی نیست.

از آنجا که فینیا س سردی بسیار مذهبی و تشری است و اهمیت طبیعت و لطیفه را بواقعی در نیافته است هر گاه سخن از تن و زیبایی اندام آدمی میرود گفتارش خشک و بدون لطف و گیرندگی است و در مقابل آنجا که درباره کمال معنوی و روحانی انسان گفتگو میکند در بیانش عظمت و هیمنه‌ای است و هر چند دامنه تصورش محدود است باز در بحث مطالب اخلاقی ویرا توانائی و نیروی فراوان و سایه بسیار است.

ویلیام درموند^۳ (۱۵۸۵-۱۶۴۹) ویلیام درموند پسر بزرگ جان درموند پیشخدمت خاص جیمس اول پادشاه انگلستان بود که تحصیلات خویشرا در دانشگاه ادین برو در اسکاتلند پایان رسانیده و در ملازمت جیمس بنندن آمد. پس از مرگ پدرشغل دیوانی نپذیرفت و با اسکاتلند بازگشت و بکشاورزی پرداخت و تا سال ۱۶۴۹ که رخت از جهان بر بست اوقات فراغت را بساختن ترانه‌ها و قصاید و مصاحبه با دانشمندان و شعرای زمان خویش میگذرانید. در جنگ داخلی انگلستان که منجر بقتل چارلز اول و روی کار آمدن کرسول شد تا آنجا که توانائی داشت از چارلز طرفداری کرد و اشعار بسیار در مدح آن پادشاه سرود. مرگ چارلز اول وی را از هیجان انداخت و شاعر دل شکسته لب از سخنگوئی فرو بست.

۱- Piscatory Eclogues

۲- The Purple Island

۳- William Drummond

از آنجا که درموند در اسکاتلند در میان مردم روستا پرورش یافته بود از نفوذ ادبیات ایتالیائی بر کنار مانده بود. چنانکه در سال ۱۶۱۱ که بلندن آمده بعیمپ جوئی پترارک ایتالیائی که پیشوای غزلسرایان انگلیس است میپرداخت و شکسپیر را امتهزا میکرد و اشعاری بر سبیل مطایبه بسبک جان ایلی میساخت و اسپنسر را در شاعری مسلم نداشت، اما طبع ساده و نقش پذیر وی از تجمل دربار و نمایشهای پر نقش و نگار و کسانی که نمایشنامه های خنده انگیز می نگاشتند متأثر گشته بآنها رغبتی بسیار پیدا کرد. از طرف دیگر شاعر دهقان پیشه از شمال انگلستان آمده بود و از تحول ادبی روزگار آگاهی نداشت و هنوز مانند شعرای سده پانزدهم و شانزدهم میپنداشت رسوم شوالری و آداب عشق بازی و دلاوری ترن وسطی رهبر آدمی در پادشاهی و آراستگی است و سخن آن مایه رستگاری و سرافرازی و بزرگترین سودمندترین درسها در کسب فضیلت است. کم کم روح درموند بقدری فریفته و مجذوب این آداب و سخن گستران آن دوره گشت که بکلی اخلاق روستائی را فراموش کرده و مانند آن بود که یکی از سخن سرايان عصر الیزابت است که دیرتر از معاصران خویش بدنیا آمده و بیشتر درنگ کرده است. چنانکه در پیروی گویندگان آن عصر بغزلسرائی میپردازد و غزلیات وی دارای همان معایب و محسنات پیشینیان اوست. بدین کیفیت که به حسن تلفیق کلمات و دیگر صنایع لفظی شیفته و دارای همان روح اندوهگین و خیال پرست است ولی درهمه حال آهنگ گیرنده ای دارد. هرگاه سخن از معنویات و زیبایی مطلق و کلی و سایر مباحث فلسفی در میان باشد خامه در دست درموند جان گرفته پر شور و هیجان میشود ولی آنگاه که وقایع عادی و آزمایشهای معمولی زندگانی را توصیف میکند گفتارش از دل انگیزی و روح پروری میبندد.

از آثار درموند یکی «اشکی چند در مرگک میادس» است که در حقیقت رثای شاهزاده هانری میباشد. دیگر مجموعه غزلیات و ترانه های اوست. در پایان زندگانی نیز مجموعه اشعار مذهبی خویشرا بنام «گل های سیون» انتشار داد.

از غزلیات درموند

-۱-

ای بهار خرم و خندان ، تو یار دیگر بامو کب مجلل خویش بدین جهان باز
خواهی گشت .

باز ترا سری از آتش عشق پرالتهاب و داستی پراز گل های رنگارنگ خواهد
بود . نسیم سحر گاهان باز بعد ز مردین ریاحین را پرتاب خواهد ساخت .
و ابرهای بهاری اشک شادمانی را مانند لالی شاهور پرفراز خاک خواهند
ریخت . آری ، تو ای موسم جوانی آفرینش همواره سر سبز و شاداب
خواهی ماند .

درین که ساعات و روزهای دلپذیری که من با تو گذرانیده ام هرگز باز

برای من اگر نو شدن سال چیزی را تازه کند آن یاد اندوهی است که
در فروردینی بهره من گشت و هر سال با باز آمدن تو آن غم جانگاز تجدید
می شود .

تو ای بهار ، چنانکه بودی هستی و گذشت ایام ترا دیگرگون نساخته است .
مانند زبان گذشته شیرین و گوآرا و سبک سر و سزاوار پرستشی .

اما آن دلبندی که نفس گرمش نسیم فرح بخش بهاری را عطر آگین میساخت
از پیش من رفته و همه گنجینه گیتی را هم اگر مژدگانی بدهم باز پس
نخواهد آمد .

فصول می آیند و می روند ولی تو ای پاکدامن نازنین من
در دل گور خفته ای و از شکر خند بامداد بهاری آگاهی نیست .

ویلیام برون^۱ ۱۵۹۱-۱۶۴۰ - برون از شاگردان دانشگاه اکسفورد بود و پس از پایان تحصیلات در همان دانشگاه سرپرستی نوآموزان گماشته شد و اوقات فراغت را بساختن اشعار صرف میکرد. وی با همه شیفتگی که بشعرسرائی داشت از نیروی ذوق هویش چندان مطمئن نبود و خود را به پیروی از اسپنسر و سیدنی راضی میساخت و از همین روی باآنکه خود را از تهمت تقلید طوطی وار ببری میدانست از استادان پیشین اقتباس فکر و مضمون میکرد و در منظومه های شبانی خود بسبک مصنوع و پرتکلف آنها بتوصیف مناظر خیالی میپرداخت. گاهی نیز از جلگه زیبا و مناظر دلفریب ناحیه دونشیر انگلستان که در آنجا بدنیآ آمده و او آن کودکی را گذرانده بود یاد میکرد. در این مواقع طبع مقیدوی زنجیر تقلید را گسسته سخنان دلپذیر از رقاصی امواج و بال فشانی مرغان دریائی و طربناکی کودکان روستا از خامه وی فرو می چکاند و از همین روی برخی از منظومه های مفصل و خشک و بی روح وی مانند شبانان بریتانیا^۲ و نای چوپان^۳ گاهی بسیار روان و جاندار میشود. غزلیات وی نیز از معایب غزلیات این دوره آسوده نیست و تفاوتی که ممکن است در آنها یافت همان صمیمیت و حقیقت آن اشعار است و چنان مینماید که سخنانی که در عشق و مهجوری و مشتاقی میگوید از دل وی برخاسته است و نشان ناله مرد گرفتار دارد.

از غزلیات برون

سرخ گلی که اقلیم ما مانندش را در زیبائی و طراوت ندیده بود ،
 در بوستانی کوچک تنها و بی هم نفس و مصاحبی بشکفت ،
 گلی که نامیه نظیرش را در شادابی و پرعطری نزاده بود ،
 در باغی که در روح پروری و دل انگیزی طاق بود چشم بمشاهده آفرینش بگشاد .

۱- William Browne

۲- Britannias Pastorals

۳- The shepherds Pipe

دوشیزگان از بامداد تا روز به نیمه می‌رسید گردا گرد وی می‌رقصیدند ،
 وختیا گران چرب‌زبان ترانه‌های بسیار در ستایش وی می‌ساختند .
 فرشتگان سبک دست ، شب همه شب ویرا دایگی می‌کردند .
 ماه جهانتاب ریشه ویرا آب میداد و بر عذار وی بوسه‌های مادرانه می‌زد .
 اما دریغ که باغبان قدر آن دردانه را ندانست و از پرستاری وی غفلت نمود .
 دوشیزگان و پریزادان کم کم از گرد وی دور شده بگوشه‌ای دیگر رفتند .
 و چون تابهستان سوزان فراز آمد ، ملخ پرشاخ و برگ آن نهال زیبا هجوم آورد .
 ای دست لطف ایزدی ، نوازش خویشتن را از این نهال دریغ مدار .
 و تو ای باران رحمت بر این نازک بدن پرشته لب بهار .
 مبادا تاب گرمی تموز نیاورده در جوانی بوستان را بدرود گوید .

-۲-

اگر دلدار من به خرامد طنازی ویرا می‌پرستم ، اگر به نشیند بر ظرافت و حیای وی
 شیفته‌ام ، هر گاه لب بگفتار بگشاید بر سخنان شیرین و دل‌انگیزش عاشقم ، زیرا
 طنازی و ظرافت و شیرین سخنی بروی برازنده است و مرا که خریدار هر سه‌ام در همه
 حال دل‌گروگان عشق اوست . آنگاه که چمن بر چهره می‌افکند از پا کداسنی او دل‌خوشم
 و هر گاه لب بشکر خنده می‌گشاید مهربانی وی مرا مجذوب می‌سازد . سخن کوتاه ،
 هر چه میکند و آنچه می‌گوید آنچنان زیبا و دلپسند است که مرا به پرستش خود
 بر میانگیزد و دل در برم آسوده نمی‌تواند گذاشت .

سرجان دیویز^۱ (۱۵۶۹ - ۱۶۶۶) - دیویز پس از فراغ از تحصیلات در
 دانشگاه اکسفورد در جرگه و کلاهی دیوان دادگستری درآمد ولی دیری نگذشت که

بمناسبت توهینی که یکی از بزرگان نموده بود از شغل و کالت محروم گردید و با کسفر بازگشته بنویسندگی و شعرسرایی پرداخت. اما هفت سال بعد، از محرومیت وی چشم‌پوشی کردند و بدیوان دادگستری بازگشته و بمقام ریاست آندیوان نائل آمد. وی در سال ۱۶۲۶ بمرض مبتله درگذشت.

دیویز ذوق لطیف را درانتخاب الفاظ و مضامین قاضی واقعی می‌شناخت و از همین روی آثار وی از آثار دیگر شعرای متوسط این دوره که تمام توجهشان بساختن مضامین و اندیشه‌های بسیار باریک و پیچیده معطوف بود ممتاز است. از آثار ادبی وی یکی منظومه موسوم به «ارکسترا» است. ظاهر این منظومه عبارت از مناظره و مباحثه‌ای است که میان ملکه‌ای طنز و یکی از درباریان وی در موضوع رقص و فوائد آن پیش می‌آید ولی غرض نهانی شاعر اثبات این نکته است که درجهان وجود نظم و ترتیب و آهنگی حکمفرماست و رقص نمونه این نظم و آهنگ است. در این منظومه از نظام طبیعت، قواعد علوم و سرمشق‌های ادبی و افسانه‌ها و اساطیر کهنه سخن می‌رود و شاعر هر یک از این تجلیات را بمنزله کلیدی برای کشف گنجینه قدرت بالغه یزدانی و عقل کل می‌شناسد چنانکه می‌گوید:

کیست که گردش منظم ساعت یا حرکت کشتی یا چرخ گردنده را بنگرد.

ونداند که محرك نخستین آنها جز عقل چیزی دیگر نیست؟

طرز بدیع و دلکشی که دیویز در بحث مطالب فلسفی و حکمت اتخاذ کرده و دشوارترین نکات را با ساده‌ترین عبارات درمی‌آورد و سخن فیلسوفان را بر زبان درباری عاشق پیشه و سبک سر بیان میکند اشعار ویرا لطف و گیرندگی خاصی بخشیده است تا آنجا که میتوان گفت درطراحی داستان فلسفی و سازگار ساختن آن با طبایع مردم معمولی کمتر شاعری باستانی و هنرمندی وی میرسد.

در منظومه فلسفی دیگر موسوم به نومس تپ سوم^۱ شاعر از طراحی و نقشه ریزی دست کشیده به مشرب کلامیون سخن میگوید، یعنی مطالب فلسفی را یک یک پیش آورده بتوضیح آنها میپردازد و بمسائل دشوار پاسخ میدهد. اما درجه توفیق وی در این مهم چندان زیاد نیست و دلیل آنهم اینست که شاعر یک روح وذوق و عقیده پیش ندارد و اگر مطالب را بشکل پرسش و پاسخ بیان کند بدون تردید نمیتواند جانب انصاف را در مباحث نگاه دارد؛ زیرا اگر با پرسش کننده هم عقیده باشد حق جواب را ادا نمیکند و هر گاه با پاسخ دهنده موافق باشد پرسش را آنطور دشوار و منطقی نمیکند که راه جواب را به بندد و پاسخ دهنده را عاجز سازد. از همین جهت با آنکه آغاز این منظومه دلکش و شیواست متن آن چندان گیرنده نیست و اگر لطفی در آن باشد از نظر حسن انتخابی است که در انتخاب الفاظ بکار رفته است.

دیوین منظومه های دیگری نیز ساخته است که از میان آنها منظومه «عجایب دوازده گانه جهان» از همه دلکش تر است. اشعار و غزلیاتی نیز برسبیل مطایبه بقافیه و روال غزلیات شعرای عصر از خامه وی پرداخته آمده است که در حدود خود خالی از لطف نیست.

از اشعار دیوین

انسان

بر من این نکته آشکار است که روح من در فهم و ادراک همه حقایق نیرومند است.

ولی مانند گوران باشیاء مینگرد و در مکتب حقیقت سخت نادانست.

میدانم که در جهان طبیعت مرا بر اشیاء فرمانروائی و تسلط است.

اما درست که بنگری می بینی در برابر اندک چیزی زبون و در پیش فرومایه ترین

مانعی میهور و ناتوانم.

مرا این درست است که زندگانی چیزی جز درد و اندوه نیست و نیک و بدش
تا پایدار

میدانم که حواس و مشاعر من از همه چیز فریب می‌خورد و مایه ریشخند
ذرات وجود است.

خلاصه آنکه بر من مسلم است که من انسانم.

و این انسان بودن هم باعث فخر و هم مایه مرشکستگی منست.

باب ششم

سده هفدهم

فصل اول

روزیکه ملکه الیزابت در گذشت آن وحدت ملی که در دوره وی در کشور بوجود آمده بود نیز از میان رفت و مدتی از سلطنت جیمس اول نگذشته بود که نزاع داخلی در کشور پدیدار گشت و آتش اختلاف که در نتیجه مساعی و قدرت الیزابت فرو خفته بود بار دیگر شعله ور گردید. اختلاف نظر میان دربار و پارلمان انگلستان روز بروز شدیدتر شد تا کار با اعدام چارلز اول کشید. موجبات سیاسی و مذهبی هر دو باعث این خصومت گشته بود زیرا مردمی مانند پیم^۱ و هامپدن^۲ که آتش انقلاب را دامن میزدند دعاوی پادشاه و حقوقی را که برای خویش مسلم میداشت برخلاف اصول مشروطیت میدانستند و میخواستند حق حاکمیت ملی را پای برجا کنند ولی کرمول^۳ و میلتون از جنبه مذهبی بمبارزه برخاسته میخواستند مفاسد اخلاقی و دینی را که در اثر سهل انگاری ها و سبکسری درباریان در کشور رخنه یافته بود براندازند.

پادشاه و وزیر وی استرافورد^۴ و لود^۵ رئیس روحانی کشور طرفدار سلطنت من جانب الله بودند و میخواستند قدرت مطلقه سلطنت و کلیسا را برقرار سازند و در این عقیده تا آنجا تعصب داشتند که بهیچگونه سازشی راضی نمیشدند، در برابر آنها مردم نیز میخواستند حقوق و امتیازات آنها محفوظ مانده در مذهب پروتستان که از دیرباز

۱- Pym

۲- Hampden

۳- Cromwell

۴- Strafford

۵- Laud

بدان خو گرفته بودند هیچگونه بدعت و تغییری راه نیابد و می پنداشتند هر رسم یا دستور تازه‌ای نفوذ پاپ و پیروان ویرا که بزحمت بسیار ازین رفته بود باز در کشور تحکیم خواهد نمود. در این اختلاف عقاید هردوسوی را تعصب بسیار بود و از همین روی تخم نفاق در کشور باری بسیار بد آورد و طبقات مختلف بجان یکدیگر افتاده یا کینه و عنادی فراوان بمخاصمه پرداختند. رویهم رفته میتوان گفت که طبقه اشراف که آنها را «آزادگان» مینامیدند و ملازمان و بستگانشان طرفدار شاه بودند و بازرگانان و هنرپیشگان از پارلمان پشتیبانی میکردند. در شهر لندن و جنوب و مشرق انگلستان اکثریت با پیوریتن^۱ ها یا طرفداران پارلمان بود و حامیان شاه در شمال و مغرب انگلستان مسکن داشتند. اما در نزاعی که بین این دو طبقه در گرفت عده افراد سپاهی هردوسوی چندان زیاد نبود و مردم عامی نیز چندان باین نزاع و موجبات آن علاقه نداشتند و عقاید افراطی هیچ یک از دوسوی را نمی پذیرفتند و در جنگ و مخاصمه آنها دخالتی نمیکردند.

رواج مشرب پیوریتن در ادبیات و اخلاق اجتماعی کشور انگلستان تأثیر بسیار داشت و موجب این تأثیر کثرت عده پیروان آن نبود بلکه علت آن بود که پیشوایان این فرقه مردمی بسیار قوی اراده و متعصب بودند و در پیشرفت عقیده خویش پافشاری بسیار داشتند و در پارلمان نیز اکثریت با آنان بود و بدین مناسبت با تمام نیروی خویش برخلاف مخالفان قیام میکردند و از اعدام آنان و سوختن آثارشان فروگزاری نداشتند. این مردم با تماشاخانه‌ها دشمنی و عنادی بسیار داشتند و آنرا مایه فساد اخلاق عمومی میشناختند و از همین روی قانونی در سال ۱۶۴۲ از پارلمان گذراندند که بموجب آن همه تماشاخانه‌ها بسته شد و درام از آن رونق و شکوهی که در عصر الیزابت داشت افتاد و درام نویسان خانه نشین شده بتدریج از میان رفتند.

شعر و سایر هنرهای زیبا نیز از تعدی آنان آسوده نماند زیرا این مردم هر شعری

را که جنبه اخلاقی نداشت و منظوتزکیه آدمی در آن نبود مایه گمراهی و فساد دانسته از انتشار آن جلوگیری میکردند. از همین روی آثار ادبی این دوره که در آن سخن از عشق و پایبستی یا شادمان ساختن خاطر آدمی میرود همه از طبع همان «آزادگان» تراوش کرده است. در صورتیکه در آثار میلتون (جز در یکی از منظومه های نخستین که هنوز جوان بود) یک سطر یا یک مصرع در طبیعت یا در غنیمت شمردن نعم روزگار یافت نمیشود و سخنی جز در تعریض آدمی به تقوی و دینداری از دلب وی بیرون نیاید و خود این نکته که طبعی بدان روانی و هنرمندی مدت بیست سال همه توجهش را به نگاشتن نثر و مباحثات اخلاقی و سیاسی معطوف ساخته بیتی ننوشت، ثابت میکند که زمانه را یا شعر و شاعری دشمنی بسیار بود و سخن گستران قافیه شناس ارج و منزلتی نداشتند.

کرومول با آنکه بازبردستی و قابلیت بسیار حکومت میکرد و چرخهای امور را با انتظام و آراستگی بگردش انداخته بود از قساوت و درشت خوئی آسوده نبود و مردم از طرز حکومت وی که تفریحات آنرا نیز محدود ساخته بود بسیار ناراضی بودند. پیروزیهایی که در جنگ های خارج از انگلستان و در جهان سیاست نصیب وی گشت نیز پیش مردم جبران تعدیات ویرا نمیکرد و روز بروز نفرت مردم نسبت بوی افزایش میگرفت و از همین روی همینکه مرگ دوره تسلط ویرا بنایان رسانید مردم بامیل و شعف پذیرفتار بازگشت چارلز دوم شدند و انقلابی که کرومول بوجود آورده بود با مراجعت خاندان سلطنتی و تبدیل حکومت جمهوری بمشروطه پایان پذیرفت. پیورترین ها از روح و ذوق سبک سر و نشاط پرست آدمی انتظارات طاقت فرسایی داشتند که تعهد آن امکان ناپذیر بود، بهمین جهت همه ارباب ذوق بازگشت چارلز دوم را که مردی جهان دیده و صاحب نظر و خوشگذران و عشرت طلب بود و از ذوق ادبی نیز بهره و نصیبی داشت یا سرت خاطر پذیرفتار گشتند.

چارلز دوم طبعی سلیم و بردبار و فکری باز و قیافه ای گیرنده و خلقی نیک داشت،

اما آدمی بدبین و بی اعتقاد و هوسران بود. دیری نگذشت که دربار وی مرکز خوشگذرانیها و هوسرانیهای ناپسندیده گشت. وی جهان ادبیات را نیز در حدود ذوق خویش دوست میداشت اما بیشتر شیفته لطیفه‌ها و مطایبات بود و اشعار بلند و پر مغز و معنی را چندان نمی‌پسندید و از همین روی شعرای هجوسرا و کتب آنان را بر کسانی مانند میلتون و « بهشت گمشده » وی ترجیح میداد زیرا پای بند و شیفته لذات زندگی بود و از پرواز در آسمان فکر و اندیشه طرفی نمی‌یست و سرتی نمی‌یافت و میخواست دربار وی مانند لوئی چهاردهم شهریار فرانسه مرکز زیبایی و شادمانی و رامش باشد. چارلز دوم بسبک نویسندگان فرانسوی فریفته شده از نثر پیچیده و معانی رقیق گریزان و طرفدار نثر ساده و روان بود و این عقیده به پیشرفت نثر انگلیسی خدمتی بسیار شایان کرد و بنظم هم چندان ضروری نرسانید. روزی که فرمان وی در تماشاخانه‌ها دوباره باز شد نمایشنامه‌های تازه که نتیجه تغییر ذوق و سلیقه دربار و مردم شهری بود نگاشته آمد که اغلب برخلاف آثار شکسپیر که نمایش سرشت‌ها و طبایع می‌پرداخت خنده‌انگیز و پر از شوخیها و مطایبات زننده و مناظر دلپذیر بود و گاهی نیز نمایشنامه‌های قهرمانی باقتضای ازسبک کرنی^۱ فرانسوی نگاشته میشد. رویهم این دوره را میتوان عصر ترقی و رواج نثر انگلیسی دانست.

یکی دیگر از خدمات بزرگ چارلز دوم به جهان علم و ادب گشایش مجمع یا فرهنگستان سلطنتی است^۲ که در سال ۱۶۶۱ افتتاح شد و خدمات اعضای آن به عالم علم موجب نیکنامی آن پادشاه است، چنانکه میتوان گفت در سده هفدهم در تمام جهان طغرای بزرگواری علمی و ادبی بنام سه تن از انگلیسان یعنی میلتون و نیوتن^۳ و جان لاک^۴ نگاشته آمده است.

با اینهمه که گفته شد نفوذ عقاید پوریتن‌ها همچنان در انگلستان باقی بود چنانکه در نتیجه همین عقاید جیمس دوم از انگلستان طرد گشت تا در اواخر این قرن که افکار و معتقدات تازه و کهن بیکدیگر آمیخت و نهال ادبیات میوه و برگ تازه‌ای ببار آورد چنانکه شرح آن بیاید.

فصل دوم

جان میلتون

میلتون از ستارگان بسیار فروزان آسمان ادبیات انگلستان و سر حلقه سخن گستران آن کشور در سده هفدهم است. اما بزرگواری و عظمت وی قرون و اعصار و کشور و اقلیم نمی‌شناسد، زیرا جهان انسانیت و عالم ادب ویرا از قید زمان و مکان آسوده کرده از مفاخر بشریت و نامداران عالی‌مقدار پهنه گیتی ساخته است.

این گوینده بزرگ در سال ۱۶۰۸ در لندن بدنیا آمد. پدرش بشغل نویسنده روزگار میگذرانید و پادبیات و موسیقی عشقی سرشار داشت و عمری را با پا کداسنی و آراستگی بسر میبرد. میلتون در کودکی به مدرسه سن پول^۱ وارد شد و پس از اتمام دوره آن دبیرستان به دانشگاه کامبریج رفت و بر آن سر بود که تحصیلاتی را فرا گیرد که ویرا برای داخل شدن در جرگه روحانیون بکار آید. اما دیری نگذشت که از طرز طبقه بندی و سازمان روحانی کشور متفرگشته تمام هوش و استعداد خویش را بفرافرفتن فنون ادب مصروف ساخت و بجای آنکه در سلک روحانیون درآید پیشه شاعری را برای خویش برگزید. وی در هنگام جوانی طبعی سهربان و دوست نواز داشت و موسیقی و رقص و مصاحبت با زنان و بازی و سرگرمی های روستائی شیفته بود ولی در عین حال در مطالعه بسیار حریص و در پرهیزکاری و تقوی زبانزد بود و نسبت بدیگران فروتنی و حسن خلق فراوان داشت.

میلتون دوره جوانی خویش را بسیار دراز یافته و در سن بیست و یکسالگی با آنکه یکی از زیباترین قصاید را در ولادت مسیح^۲ ساخته بود از خود ناراضی بنظر

میآمد و از اینکه هنوز بنظم داستان مفصل و مهمی توفیق نیافته از خویشترن شرمسار بود، چنانکه در سال ۱۶۳۱ در منظومه‌ای به همین نکته اشاره میکند و میگوید:

ایام عمر باشتاب هرچه تمامتر پرواز میکنند.

ولی در این توبهار حیات من هنوز غنچه یا شکوفه‌ای شکفته نیست.

میلتون در سال ۱۶۳۲ از دانشگاه کامبریج بیرون آمد و یکی از قراء بکینگهامشیرا پیش پدر خویش رفت و در خانه‌ای که پدر ساخته بود مسکن گزیده مدت شش سال به تنهایی در آن گذرانده بمطالعه کتب پرداخت و در این مدت جز چند نوبت که بلندن «برای خرید کتب یا فرا گرفتن اطلاعات تازه در موسیقی و ریاضیات» مسافرت کرد از گوشه عزلت بیرون نیامد. در اثنای این گوشه‌گیری دو منظومه معروف خویش موسوم به «روح آندوهناک»^۲ «و روان شادمان»^۳ را که شرح آن بتفصیل خواهد رفت ساخت و تشویق و اصرار رفیق موسیقی‌دان خویش هنری لاوز^۴ یک نمایشنامه با آهنگ (اپرا) که موسوم با رکادیز^۵ یا «کموس»^۶ است بنظم درآورد. در سال ۱۶۳۸ نیز که هنوز در انزوا بسر میبرد خبر مرگ ادوارد کینک^۷ که از دوستان دوره جوانی و همدرسان وی بود او را متأثر ساخت و مرثیه بسیار سوزناک خویش موسوم به لیسیداس^۸ را در این واقعه منظوم کرد. در سال ۱۶۳۸ از عزلت‌خانه خویش بدرآمده بگردش بسیار طولانی در فرانسه و ایتالیا رفت و پس از پانزده ماه سیاحت در اثر شنیدن خبر انقلابی که در اسکاتلند برپا شده بود بلندن بازگشت.

میلتون در آغاز سکونت در لندن بشغل تعلیم شاگردان خصوصی امر معاش خویشرا اداره میکرد و در اوقات فراغت بنگارش مقالات و رسالاتی در موضوعات سیاسی و اجتماعی که مورد گفتگوی مردم بود میپرداخت. در سال ۱۶۴۳ بادوشیزه

L'Allegro - ۳

II. Penseroso - ۲

Buckinghamshire - ۱

Comus - ۶

Arcades - ۵

Henry Lawes - ۴

Lycidas - ۸

Edward King - ۷

ماری پاول^۱ نام که دختر یکی از توانگران طرفدار سلطنت بود ازدواج کرد. اما این زناشوئی دوامی نکرد و بمناسبت عدم تجانس اخلاق، نوعروس پس از دوسه هفته بخانه پدر خویش بازگشت و شوهر تأثرات خویش را در دو رساله که در باب فواید طلاق نگاشت بر صفحه آورد و چون این دو رساله را بدون اجازه اداره بازرسی مطبوعات بچاپ رسانیده بود مورد تعقیب قانونی قرار گرفت. این اقدام طبع آتشین و آزادی دوست ویرا بر تافت و رساله‌ای بنام «ارپوپاگی تیکاک» یا «سخترانی درباره آزادی مطبوعات» انتشار داد. در سال ۱۶۴۰ که سلطنت طلبان متکوب شدند دوستان خانواده ماری پاول میلتنون را باوی آشتی دادند و میلتنون جوانمردی کرده پدر و مادر زن خویش را نیز در خانه خود پناه داد.

در سال ۱۶۴۷ پدر میلتنون در گذشت و چون ارثی که بوی رسید کفاف گذران وی را مینمود از شغل معلمی دست کشیده در خانه نشست و آزادانه به نگارش پرداخت. در سال ۱۶۴۹ شغل مترجمی لاتین را در شورای وزیران بوی واگذار کردند و میلتنون باقتضای مقام خامه توانای خویش را بطرفداری از دولت و حمله بمخالفان بچولان درآورد. در این هنگام ضعف چشمی که سالها دچار آن بود شدت کرد و بوی گفتند که هرگاه از نوشتن و خواندن دست برندارد از حلیه بصر عاری خواهد گشت. میلتنون کوری را بر فرور نهادن خامه ترجیح داد و آنقدر نوشت تا از دو جهان بین خویش یکسره محروم گشت. اما تائینائی از حدت و هیجان وی در دفاع از آزادی نکاست و در سال ۱۶۶۰ رساله دیگری را در توصیف جمهوریت انتشار داد. روزیکه چارلز دوم دوباره بسلطنت برگزیده شد و بساط جمهوریت برچیده گشت میلتنون پس از چندی که خویشتن را پنهان ساخت گرفتار آمده زندانی گشت و لسی دوستان بانقوذ و اعلان عفو عمومی که در آن اثنا صادر گشت موجب آزادی وی گشتند و میلتنون با درآمدی کمتر از پیش گوشه گیری اختیار کرده از مداخله در سیاست یکباره کناره گرفت.

در مدت این انزوا که زوجه دیگری اختیار کرده و در لندن مسکن گرفته بود بنگارش داستان معروف خویش همت گماشت. میلتون از سال ۱۶۴۱ همواره بر سر آن بود که از داستان رانده شدن آدم از بهشت منظومه قهرمانی بسازد و چنانکه میگویند گفتار شیطان را در سال ۱۶۳۲ برشته نظم کشیده و چندین بار طرز و سبک نظم منظومه‌ای را که در نظر داشت تغییر داده بود. بهر حال منظومه مشهور «بهشت گمشده» در ده دفتر در سال ۱۶۶۷ پایان رسیده و انتشار پیدا کرد و در سال ۱۶۷۴ چاپ دوم این منظومه در دروازه دفتر یعنی بشکل کنونی آن منتشر گردید. در سال ۱۶۷۱ نیز دو منظومه «فردوس موجودا» و «آلام شمشون^۲» با هم چاپ و نشر شدند. کم کم مزاج میلتون از سلامت متحرف گشته و دوره ناخوشی و زمین گیری وی آغاز گشت و در خانه نیز بمناسبت مشاجرات روزافزونی که با دختران خویش داشت آسایش و آسودگی نداشت. با ایتهمه رنج و ناتوانی سخن گستر بزرگ انگلیسی از کارشانه تهی نکرده کتابی چند در نشر در سالهای آخر زندگی تألیف نمود تا آنکه در نوامبر سال ۱۶۷۴ شاعر تیره چشم جهان بین انگلیسی لب از سخن گفتن یکباره فرو بست و با آسایش و فراغ خاطر بسرای دیگر شتافت.

اخلاق میلتون

میلتون پیوریتن مشرب بود و این طایفه را در امور مربوط بمذهب و ایمان خشکی و تعصبی تمام است. اما نور دانش و معرفت نیز روح ویرا تابناک ساخته و از عقاید انسان دوستان^۳ مایه و توشه بر گرفته و از همین روی در وی جمع اضداد پدید آورده بود، چنانکه در سال ۱۶۳۸ در نامه‌ای که بدیوداتی^۴ دانشمند ایتالیائی نگاشته میگوید: «در میان همه مواهبی که خداوند بمن عنایت کرده بدون تردید ذوق مرا بعشق نسبت به نیکی و زیبایی ملهم فرموده است». با اینهمه میتوان گفت که در آغاز جوانی عشق بزیبائی و جمال در وی غلبه داشت و در هنگام پیری با آنکه عقاید مذهبی

۱- Paradise Regained - ۲ Samson Agonistes - ۳ Humanists - ۴ Diodati

پیوریتن راجع به نیکی و تقوی ذوق ویرا محروک بود باز از سرچشمه فیاض یونانی و لاتین نیز جرعه نوشی میکرد و آن خشکی را یاب زلال و گوارای ادبیات باستان تا درجه ای تعدیل مینمود. از طرف دیگر عقاید انسان دوستان ذوق لطیف و طبع وقاد ویرا بهیجان میآورد و روح متقی و مؤمن وی او را بحفظ قواعد اخلاق پای بست ساخته بود و از همین روی خالقی خشن و نابردبار داشت، ولی این تندبوی و قساوت که بر هر چه کس حتی دختران خویشش نمی بخشید از آن نظر بود که باعتقاد وی طریق وصول بملکوت آسمان یکی پیش نبود و هر چه و هر کس از این راه منحرف میشد پیش وی سزاوار تحقیر و نکوهش بود و مستی و سبک سری را موجب گمراهی آدمی میشناخت و طبع وی در مشاهده گناه یا ناپرهیزکاری طغیان میکرد. از همین جهت در وی عشقی آتشین به تقوی و فضیلت و انجام وظیفه و اطاعت از توأمیس اخلاقی و بغضی شدید نسبت بگناه و ناپاکی و فساد پدید آمده بود و این صفات که از آثار وی تراوش میکنند ویرا یکی از بزرگان انسانیت و از مفاخر بشریت ساخته است.

آثار نظمی میلتون

۱- ولادت مسیح - این منظومه نخستین اثر طبع میلتون بشمار است و با آنکه در ادبیات آن مضامین بسیار غریب و دور از ذهن مانند سایر شعرای عصر یافت میشود اما در طرز بیان و تعهد موضوع یکنوع هنرمندی و استادی مخصوص بکار رفته است که ثابت میکند گوینده آن اشعار از سایر سخن گستران جداست و از خمیر مایه دیگرست و دانش و تجربه خویشرا از مطالعه بسیار بچنگ آورده است. موضوع ولادت مسیح که سلسله جنیان نظم این آیات است در حقیقت بهانه ای است و غرض اصلی شاعر در آنست که انقلاب و تحولی که در جهان در اثر ولادت طفلی گمنام پدیدار گشت شرح دهد و مانند آنست که میلتون در مغز خویش مشغول آزمایش

است و بیخواد موضوعی بزرگ پیدا کرده همه هنر و توانائی و نیروی ذوق خویش را در آن بریزد و منظومه‌ای جاودانی پدید آورد ولی هنوز نه بر موضوع دست یافته و نه طرز تعهد آن را مسلم ساخته است . اما چون استادی و هنرمندی وی بسیار است هر موضوعی که بچنگ می‌آورد حق آنرا بواقعی ادا میکند و آنرا به بهترین صورتی در می‌آورد و در این منظومه نیز افکار مسیحیت و اندیشه‌های یونانی و لاتین را درهم آمیخته و از امتزاج این دو ، گفتار خویش را روانی و لطف بسیار بخشیده است .

روح اندوهناک و روان شادمان - این دو منظومه متضاد نماینده دو کیفیت یا حالت مخالف است که بر آدمی دست می‌دهد و ویرا متأثر می‌سازد . آنگاه که شادمانی روح را هب اوست دل طلبکار رامش و سبک سری میشود . مناظر دلگشا ، آهنگهای فرح بخش بامدادی ، جشن خرمن کوبی روستائیان ، و انجمن سرور مردم ساده ویرا می‌فریبند و هر گاه از گردش در مزارع خسته شده بشهر رغبت میکنند از تماشای سوکب مجلل محتشمان و تشریفات زناشوئی بزرگان و نمایشهای پر از خنده و هزل خاطرش گشاده میشود . برعکس هر گاه روح اندوهناک بروی چیره شود سکوت و آرامش را پذیره میشود و طلبکار خاموشی شامگاهان و مطالعه هیئت و فلسفه و اشعار پرمعنی و جریان حقیقت ادیان و راز آفرینش می‌گردد . هر چه می‌بیند و هر جا توجه میکند برای وی مکاشفه و سیری است .

در این دو منظومه کلمات و تعبیرات مانند آنست که بی‌منت اندیشه و زحمت سنجش یا آزادی بسیار بر صفعه فرو چکیده باشد ؛ زیرا ذره‌ای تکلف در آن مشاهده نمیشود . گوینده‌ای که در هنگام انشاد منظومه قهرمانی «بهشت گمشده» خویش مانند آهنگران سطر باز و کلمات را بر سندان ذوق کوفته و آنها را بشکلی که خاطر خواه اوست در می‌آورد در این منظومه بالقاظ و تعبیرات آزادی بخشیده است تا بی‌واهمه حاجب و دربان از هر دری در آیند و هر جا اراده کنند بنشینند . با این همه ذوق استاد چیره دست بیکار ننشسته و طفلان آزاد اندیشه را تحت نظم و ترتیبی در می‌آورد تا

منظومه از قواعد و اسلوب خارج نشده باشد. چنانکه مرد شادمان سحرگان دیده
بمشاهده زیبایی گشاده و پس از آنکه روزی را به خوشی و رامش میگذراند شامگاهان
سر به بستر عاقبت می‌نهد، و مرد محزون پس از آنکه شب را پابلبل و شباهنگ گذراند
روز را بتفکر و اندیشه بسر میبرد و چون شب دیگر فرازیاید بهجره خویش بازگشته
از همه باز میآید و باخویشتن می‌نشیند و بجهان تفکر وارد میشود.

میلتون پس از نظم این دو منظومه آن روح خیال پرست را که محرک ذوق
وی بود گم کرد و نبردهای سیاسی ویرا آدمی دیگر ساخت و تا پایان عمر با آنکه آثاری
گرانیهاتر پدید آورد بیتی که دامنه تصور و پندار ما را بگشاید و جولانگاه اندیشه
را مانند این دو منظومه فراخ تر سازد ننگاشت.

ارکادس^۱ باکاموس^۲ این منظومه در حقیقت نمایشنامه ایست که میلتون
بدستیاری دوست موسیقی دان خویش هنری لاوژ ساخته و بوسیله کودکان در کاخ
یکی از محتمشان نمایش داده شد. این نمایش بیشتر جنبه تربیتی داشت و اهمیت
آن در آهنگهای آن بود و از همین روی با درامهای شکسپیر تفاوت بارزی دارد. میلتون
برخلاف سایر پیشوایان پیوریتن با نمایش و تماشاخانه دشمنی نداشت و مطالعات
ادبی وی در کارهای نمایش نویسان یونانی ویرا با اهمیت این بخش از ادبیات ملزم
ساخته بود ولی معتقد بود که نمایشهایی که در عصر ملکه الیزابت در تماشاخانه‌ها
داده میشد مردم را بتقوی و آراستگی و دیگر فضائل راهبری نمیکرد و وسیله رواج بازار
عشق و هواپرستی شده بود و اگر از این هنر بایستی آدمی اخلاقی بیاموزد لازم بود
که موضوع و طرز بیان نمایشنامه‌ها عوض شود. از همین نظر خود بنظم این نمایشنامه
پرداخت تا بدیگران سرمشقی داده باشد. منظومه کاموس وی داستان دختری است
که در جنگلی گم شده دچار ساحری میشود که بوی چشم میدوزد ولی دختر با کدامن
از قبول تقاضای پلید این ساحر که میتواند آدمیان را بصورت جانوران درآورد تن زده

و در برابر هرفشار و شکنجه‌ای پایداری میکند و در پایان بوسیله برادران خویش نجات یافته و عاقبت بخیر میشود. این منظومه که میتوان آنرا ستایش پاکدامنی لقب داد یکی از بهترین و روانترین آثار میلتون است، زیرا کلمات و عبارات آن بدون هیچگونه سنگینی و دشواری است و باروانی بسیار چنانکه ادای آن برای کودکان بازیگر آسان باشد انتخاب گشته است. مطلب نمایش نیز پاک و ساده و خالی از اشارات ناپسند و سنگین است و هنر میلتون در آن است که اشعار آیداروی تزئینات نمایش را از نظر میاندازد و با آنکه آنرا برای حظ بصر نمایش میدهند لذت روحانی می‌بخشد.

۴- لیسیداس^۱ - این منظومه را میلتون در رثای دوست جوانی خویش ادوارد کینگ^۲ که در دریا غرق شد ساخته است. در طرز بیان و طرح منظومه سخن‌سرای انگلیسی از شعرای یونان اقتفا کرده است ولی در اهمیت موضوع میتوان این مرثیه را از سایر سرایی جدا ساخت و با آنچه از حماسه ویرژیل رومی فرو چکیده است هم‌سنگ و تراز دانست. در سرایی یونانی شیوه شاعران این بود که حکایات و داستانهای را که در ایام حیات برای دوست فقید پیش آمده و همه بان آشنا بودند در منظومه خود می‌گنجانیدند. ویرژیل برعکس مرثیه را وسیله‌ای برای ابراز نیت و عقاید خویش در علوم و فنون یا در مباحث اخلاقی مانند اهمیت دوستی و طرز کشورمداری و امثال آن قرار میداد^۳.

۱- Lycidas

۲- Edward King

۳- بعضی از سرایی خاقانی شیروانی را میتوان در این ردیف آورد چنانکه در منظومه مفصلی که در مرگ فرزند خویش ساخته و مطلعش اینست:

حاصل عمر چه دارید خبر باز دهید ماهه چنانیست از وام نظر باز دهید

خاقانی نادانی پزشکان و تیرنگ جادوگران و دعا نویسان را نکوهش میکند و از بی اعتباری روزگار سخنان بسیار محروک دارد و مرگ فرزند وسیله ایست که عقده درون را گشاده عقاید و منوهای خویش را بر صفحه رقم زند.

از این نظر آمیختن افسانه‌ها و اساطیر و سخن‌سراشی دربارهٔ خدایان و نیمه خدایان یونانی با عقاید مسیحیت در این منظومه چندان غریب و غیر متناسب جلوه نمی‌کند زیرا میلتون اینهمه را در تاروپود منظومه‌ای که زمینه آن همان مرگ دوست دیرین اوست چنان بکار برده است که بذوق ناخوش نمی‌آید و بوحث داستان خلی وارد نمی‌کند. در این منظومه نیز ابیات غرا و پرهیمنه بسیار است و میلتون با استادی بسیار بحر و آهنگ را تغییر می‌دهد و محور سنگین را برای ادای مطالب دشوار و پرمعنی و بحور آسان و روان را برای ابراز طوایف و احساسات خویش بکار میبرد و مانند آنست که در آزمایش دراز خویش بمنظور نظم منظومه بزرگی که آرزومند آن بود قدمی قراتر نهاده و خویشتن را از همه جهت آماده ساخته است.

۵- غزلیات میلتون غزلهائی چند بزبان انگلیسی و ایتالیائی و قطعاتی بزبان لاتین پرداخته است. اما در این آثار مختصر بجای آنکه از غزلیات شکسپیر تقلید کند و در هر یک سخن از عشق و مشتاقی بگوید از پترارک ایتالیائی پیروی کرده و در هر غزل نکته یا فکری که بحث و تحقیق و شرح بسیار آنرا حوصله نمی‌کند گنجانیده است. معروفترین این غزلیات یکی غزلی است که در واقعه قتل عام پیه‌مونت بفرسان دوک ایالت ساووا (در ایتالیا) ساخته و از بهیج‌ترین و گیرنده‌ترین غزلهای جهان است. دیگر غزلی است که در باب کوری خویش ساخته و سخنانی بسیار دلکش در آزادگی و بردباری در آن یافت میشود که زبانزد شعر شناسان گیتی است.

۶- فردوس گمشده^۱ - بموجب اسناد و آثاری که بدست آمده میلتون از دیرباز بر آن سر بود که از یکی از داستانهای کهنه انگلیس منظومه پهلوانی مفصلی بسازد و در آغاز کار میخواست افسانه آرتور پادشاه انگلیس را منظوم کند، اما پس از مدتی مطالعه از آن صرفنظر کرد و اساساً در انتخاب موضوع مردد ماند و نمیدانست داستانهای مسطور در تورات یا یکی از افسانه‌های کهن را برگزیند، چنانکه در یادداشت‌های خود در حدود یکصد موضوع را دست‌چین کرده و دربارهٔ هر یک بازمایش

پرداخته است. پس از تردید بسیار مصمم گشت که داستان طرد آدم را از بهشت منظوم سازد، اما در آغاز میخواست منظومه را بسبک منظومه‌های پهلوانی یونان درآورد داستانی غم‌انگیز ساخته در آن رحم و داد و دیگر صفات الهی را مانند رویان شخصیت بدهد و سختانی بدهان آنها بگذارد. در این طرح نیز جرح و تعدیل بسیار وارد کرد و بالاخره خامه برداشت تا تاریخ قلمرو یزدان و عدالت مطلق الهی را نسبت بانسان در منظومه‌ای بگنجانند. این انتخاب چندان پسندیده نبود زیرا میلتون نمی‌پنداشت که روزگاری خواهد آمد که این داستان جنبه تاریخی خویش را گم کند و جزو افسانه‌ها و اساطیر درآید و برخلاف انتظار میلتون مورد اعتبار و توجه جهانیان نشود. بهر صورت میلتون ذوق و طبع غرای خویش را آماده کرده بود تا این منظومه را که در آن خداوند و ابلیس و کروبیان در کارند از حیث موضوع و سبک و بحر و آهنگ و انتخاب کلمات و تعبیرات، پرهیمنه و جلال بسازد و سخنی بگوید که زینده بارگاه یزدان باشد. میخواست از روزالست آغاز کرده تا روز بازپسین برسد و دوزخ و بهشت و کیهان بزرگ را در آن توصیف نماید و از همین روی منظومه را بشکل منظومه‌های پهلوانی درآورد تا در آن مجال بیان عقاید و نیات مذهبی و سیاسی و اجتماعی خویش را داشته باشد و سخنی از آنچه مردان حکیم را بکار آید در آن ناگفته نماند و همه گفته‌ای در آن منظومه بزرگ بایکدیگر سازگار باشد و هستی و بلندی بسیار میان افکار آدمی و ساکنان عالم بالا در آن راه نیابد.

در طرز بیان داستان، میلتون سبک شعرای بزرگ یونان را پیروی میکند بدین کیفیت که داستان را از وسط آغاز کرده و پس از شرح پایان با آغاز داستان برمیگردد. داستان منظومه بهشت گمشده بر حسب قدمت و تأخیر وقایع با ولادت معنوی و ازلی مسیح آغاز میشود. در این مورد شیطان و دستیاران وی بطغیان و آشوب در برابر مقام باری تعالی برمی‌خیزند و پس از جنگ بزرگی که در عالم بالا بالشکر خداوند میکنند شکست یافته از آسمان طرد میشوند و دوزخ سرنگون میگردند و در آنجا در میان عذابها و شکنجه‌ها کاخی بنام «پند مونیوم» برای خویشان ساخته و بامید انتقام روزگار میبرند

تا مشیت خداوندی بخلق زمین تعلق میگیرد. شیطان وسیله‌ای برای انتقام بدست آورده خود را از دوزخ بزمین بپرساند و باغرای حوا پرداخته موجبات طرد و اخراج آنها را از فردوسی فراهم میسازد.

اما میلتون داستان را زمانی آغاز میکند که شیطان و دستیاران وی در دوزخ گرفتارند و برای کشیدن انتقام از خداوند انجمن کرده‌اند. شیطان پس از مشاوره با سران سپاه خود یک تنه ستیزه با یزدان و اغرای آدم و حوا را تعهد میکند و از دوزخ بزمین پریده به بوستان « عدن » میرود. در نوبت نخستین یکی از فرشتگان خداوند آدم را از آمدن وی زتهار میدهد و نگاهبانان ویرا یافته از آنجا بیرون میکنند آنگاه فرشته یزدان برای آشنا کردن آدم و حوا داستان جنگ شیطان را با خداوند و شکست و هزیمت ویرا از آسمان برای آنها قصه میکند. شیطان بار دیگر بشکل ساری درآمده حوا را می‌فریبد که میوه دانش را از درخت چیده و با آدم تناول کنند تا همه رازهای کیهان بر آنها آشکار گردد و شیفتگی آدم بر حوا بر فرمان خرد غالب آمده میوه را می‌خورد و از نظر یزدان میافتد. فرشتگان نگاهبان فردوسی یک یک از آنجا دور میشوند و مرگ و طاعون و ناخوشی صحنه را فرا میگیرد و فرشته دیگر میکائیل نام بطرد آنها از فردوسی فرمان می‌یابد. پس از اخراج از فردوسی آدم و حوا توبه میکنند و خداوند توبه آنها را پذیرفته بانها برده میدهد که نژاد وی از شر شیطان بوسیله مسیح نجات خواهد یافت.

شک نیست که در منظومه «بهشت گمشده» میلتون حقیقتی که ذوق را پسند آید نیست و از نظر استراج افسانه و تاریخ که شالده همه منظومه‌های پهلوانی است لطف و فریبائی در آن یافت نمیشود. پس در معنی منظور از این منظومه این است که ثابت شود هر گاه آدمی از اراده یا اختیار و میل خویش سوء استفاده کند نیکی از میان رفته بدی و پلیدی جهان را فرا میگیرد. ولی پیروزی میلتون در تعهد این مهم مشکوک است زیرا در شرح نزاع میان نیکی و بدی و راهنمایی آدمی به خیر و صلاح که منتهی است سخن گستر انگلیسی است میلتون خواه ناخواه ما را بشیطان فریفته میکند چرا که

شیطان را مدافع آزادی و قهرمان نجابت و بزرگواری ساخته است که بادستیاران خویش با آنکه میدانند جنگ با یزدان بشکست و مرکوبی آنان پایان می پذیرد در برابر نیروی یزدان ایستادگی میکنند و زنجیر و اغلال گران و عذاب دوزخ را بر بندگی برتر می شمارند. از آنسوی آدم و حوا را نیز مردمی خردمند و پادهاه ساخته است زیرا با آنها مانند خردسالان سرشتی نقش پذیر و طبیعی مایل بسبکسری بخشیده است و گناهشان را نیز بسیار کبود کانه جلوه میدهد که ابداً با کیفری که برای آنها مقرر گردید تناسبی ندارد. در این منظومه بزرگ، تراژدی یاد استان حزن انگیز عظیمی در دنیویت پیش می آید: واقعه نخست نبرد شیطان با نفس خویش است؛ زیرا شیطانی که میلتون ساخته است از خرد و دهاه و مهربانی و شفقت برخوردار است و آئین تقوی را نیک می شناسد و دل در مشاهده بیگناهی در برش میطلبد و آنها را که بچنگال وی افتاده اند دوست میدارد و در احوال آنها رقت میکند، چنانکه در هنگام مشاهده آرامش آدم و حوا در فردوس بر آن سراسر است که از عزم خویش منصرف گردد و بر آنها ببخشد و میگوید:

چه میشد که با این همه بیگناهی که شمار است و آزارتان بکسی نمیرسد، این دل که برافت گرائیده است در بر من آب میگشت!

در برابر این رحم و اشفاق طبع غیور وی او را بستیزه در برابر یزدان و اداری میکند و در این دآوری که شکست وی مسلم و بلایای بیشمار برای آزار او فراهم گشته است می خواهد بهرحیله ای است از یزدان و آنها که در درگاه وی عزیز و ارجمندند کیفر گرفته آتش خشم درون را تسکین دهد و این کشاکش که روح ویرا می فشارد یک تراژدی بزرگ پدید می آورد، زیرا خواننده بی اختیار باین فکر می افتد که اگر شیطان بجای پیروی از طبع غیور و مستیزه جوی فرمان خرد و نفس لوامه را پذیرفته برحم و غمخواری پرداخته بود دستگاه عظمتش با آن همه دانش و دهاه از دستگاه کبریائی کمتر نبود و مایه تزلزل ایمان آفرینش میگشت و این همه عظمت را برای تشفی آلام درون فدا کردن امری بسیار شگفت و دهشت انگیز است.

نوبت دوم هنگام اسیری شیطان و دستیاران وی در دوزخ است که مطامع و آرمانهای آنان در برابر بلاهای گوناگون خداوندی بمعارضه برخاسته‌اند. از یکسوی درد ورنج و خشم و نومیدی و احساس بزه‌بونی و ناتوانی، و از دیگر سوی، امید و حب جاه و جرئت و تهور و اراده‌ای که تسلیم و سرفکنندگی را نمی‌پذیرد روح این اهریمنان را دستخوش التهاب ساخته است. شیطان و دستیاران وی عاقبت هر کار و نتایج مترتب بر هر سیاستی را هوشمندانه بمیزان خرد میسنجند و در نیک و بد اعمال خویش بایکدیگر رأی میزنند و پس از مذاقه و شور بسیار برستیزه و عناد همداستان میگردند.

رایزنان این انجمن پرمهابت همه دانشمند و سخن رانند که آداب مجالس شورا را نیک می‌شناسند و گفتارشان باموازین اخلاقی و اصول منطقی منطبق است. دانشمندتر و پرده‌ها تر از همه شیطان است که اندیشه‌ای ژرف دارد و از فنا ناپذیری خویش آگاه است و هر چند میل بازادی در وی شدید است و آرزومند جمهوریت است می‌خواهد خود رئیس جمهور باشد و اراده و قدرتش بانیروی یزدان همسنگ و ترازو گردد. با اینهمه ذوقی لطیف و شاعرانه و روحی جمال‌پرست دارد و مشاهده زیبائیهایی آفرینش خاطرش را می‌گشاید و رویهم‌رفته سرداری سزاوار پیروی و شایسته ستایش و آفرین است.

اما دستگاه یزدان باین جلال و عظمت نیست و نایبان درگاه خداوند از حیث هوشمندی و تدبیر و آرامستگی از همقطاران خود در دستگاه شیطان فرومایه‌ترند و راستی اینست که میلتون چنانکه شایسته است حق آنها را ادا نکرده هر چه هنر و توانائی داشته است درباره شیطان و دستیاران وی بکار برده و آنگاه که بخداوند میرسد آنقدر هیمنه و کبریائی برای وی نمانده است تا آنچه سزاوار خداوندی اوست بجای آورده باشد. خداوند میلتون گاهی مانند سران سپاه خشن و با پر خاش سخن می‌گوید، چنانکه در دیدن سپاه آراسته شیطان بفرشتگان می‌فرماید: «این سگان از دوزخ بسته را بنگرید که باچه التهابی روی شما آورده‌اند!» و گاهی مانند معلمی که سروکارش

باشاگردان بازیگوش است و می‌خواهد نوآموز مؤدبی را نواخته و کودکی گستاخ را تنبیه کند بافرشتگان که اغلب ساده‌لوح و زود باورند معامله می‌کند و استادی را در برابر ما مجسم می‌کند که در برابر شاگردان ایستاده انگشت زینهار بلند کرده می‌گوید «در میان شما برخی در ادب و اطاعت از دیگران برترند و من آنها را از دیگران ارجمندتر می‌شمارم». گاهی نیز سخنانی بزرگ و خداوندانه که شایسته مقام کبریائی است دارد و رویهم رفته رفتار و اوامر و نواهی‌اش از لحاظ اهمیت پست و بلند است و کبریائی وی یکنواخت نیست.

خامه میلتون در نمایش آدم و حوا نیز گاهی با دقت و استادی و زمانی با مسامحه و یکنواختی پرداخته است. چنانکه در هنگام توقف آنها در بهشت که هنوز گناهی از آنها سر نزده است سخن سرای چیره‌دست را در توصیف آنان هنرمندی بسیار است و مخصوصاً آنجا که عکس حوا را در آب زلال جویبار وصف می‌کند شمایل دل‌فریب حوا در برابر دیدگان ما جان‌می‌گیرد. اما پس از طرد آنها و آنگاه که گناه نافرمانی از آنان سر می‌زنند آن لطف و گیرندگی کامنتی فراوان می‌گیرد و حوا مانند زنان بدکار جلوه می‌کند که گاهی بسیار بدزبان و مایل به مشاجره باشوی خویشان نیز هست. در دفترهای آخر مانند آنست که طبع میلتون خسته و کوفته گشته آن هیجان و طغیان فروکش کرده است، زیرا اشعار از حدت و التهاب افتاده و مناظر بسیار سرد و خسته کننده گشته‌اند. اما گاهی طوفانی در روح سخن‌سرای تیره چشم ناگهان برمی‌خیزد و آتش دل ویرا که زیر خاکستر مانده شعله‌ور می‌سازد و سخنش چالاکی اسبان تیزتک پیدا می‌کند چنانکه در توصیف منظره طوفان و بهم ریختن بادهای وزان این گرمی و چالاکی هویداست و مانند آنست که عرش باد و نهیب طوفان پرده گوش خواننده را پاره می‌کند.

خرده‌گیری در آثار بزرگ و جاودانی از هر زبان و سنجی که باشد بسیار آسان است زیرا نگاهداری سطح عالی فکر و توقف دائم بر فراز کوه‌سار بلند اندیشه دشوار است و طبع آدمی خواه ناخواه از شموخ فکری پائین می‌آید و پرواز افلاکی را رها

کرده خاصیت خاک‌می‌پذیرد و از این روی در سخنش غث و ثمین و پستی و بلندی فراوان یافت میشود. « بهشت گمشده » میلتون نیز از این اصل کلی خارج نیست و بانهایت آسانی میتوان جمله‌های پیچیده که از حیث قواعد معانی و بیان مغشوش است، یا صفات و قیودی را که نابجا در جمله‌ها بکار رفته در این منظومه یافت، ولی روی هم وقتی ده هزار بیت این منظومه را از نظر بگذرانیم می‌بینیم میلتون را در سبک فخامت و هیمنه‌ای است که از آغاز تا پایان منظومه باقی مانده و کلمات بزرگ و فاخر در همه جا برای ابراز اندیشه‌های بزرگ در برابر میلتون آماده است.

اساس سبک با فخامت میلتون که منظومه بهشت گمشده بارزترین نمونه آنست بر استعمال کلمات ساده و روان است که شاعر با اندیشه بسیار برگزیده و پس از آنکه تاب کشیدن بار معنی را در هر یک از آنها سنجیده یکی را که از همه نیرومندتر و در عین حال سلیس‌تر و با آهنگ‌تر است انتخاب کرده است. با اینگونه کلمات میلتون معمولاً مصراع‌ی می‌سازد که معنی آن تمام است و نیازمندی با استعانت از سایر مصارع ندارد. و چون اشعار این منظومه بدون قافیه است طبعاً معانی در برابر قوافی تقیدی ندارند و بیان مطالب بهیچ مانعی تصادم نمیکند و آهنگ روانی که در کلمات و جمله‌ها هست گوش را از منت‌بردن از آهنگ قوافی آسوده ساخته است.

کاخ نظمی که میلتون بر این بنیان مستحکم ساخته است از هنرمندی وی حکایت میکند، زیرا برای آنکه منظومه یک‌نواخت نباشد و خستگی نیاورد میلتون با استادی شگفتی‌انگیزی طرز بیان را عوض میکند: گاهی کلمات پرهیمنه و بیگانه را بجای کلمات ساده و آسان برمیگزیند و زبانی جمله‌ها را با تقدیم و تأخیر محل اسم و فعل و صفت و قیود روح دیگری می‌بخشد و گاهی بحر را عوض مینماید یا در آن زحافات و علی وارد میکند که منظومه را از کسالت بیرون می‌آورد.

کلمات بیگانه‌ای که میلتون در این منظومه بکار برده از ریشه‌های یونانی و لاتین گرفته و بشکل انگلیسی نخستین بار در ادبیات زبان خویش وارد کرده است. این کلمات که تعداد آن چندان زیاد نیست دو فایده بزرگ دارند: نخست آنکه

چون از حیث نژاد بیگانه اند زود جلب نظر میکنند و خواننده را بخود متوجه میسازند و این توجه آنها را بدرک معنی شعر راهبر میشود. دوم آنکه این کلمات که غالباً راجع بمعتقدات قدما در انجوم و ستاره شناسی و امثال آنست هم معنی ظاهری خویش را بما تلقین میکنند و هم یک معنی فنی که ما را تا درجه ای بمعتقدات نخستین بشر آشنا میکند از آن مفهوم میشود و چون منظومه مربوط باغاز خلقت است این نکته خود مایه دلقربی و عظمت آن است.

میلتون گاهی نیز جمله ها را بر سیاق نحو لاتین بنا مینهد و این کار که اگر شاعران متوسط بدان دست ببرند نماینده فضل فروشی آنان است در میلتون عیب نیست زیرا وی آنقدر در زبان لاتین استادی داشته است که طرز جمله بندی لاتین بلکه راسخه او شده و در بیانش شایبه فضل فروشی نمی رود، وانگهی میلتون در این گونه موارد رعایت سنخ مطالب را شرط دانسته هر جا سخنی را می خواهد بایمنه و تانی و ابهت بیان کند این طرز جمله بندی را بکار میبرد تا در کلام متانت و وقاری پدید آورده باشد ولی هر جا ضرورت ایراد سخنان روان و چست و چالاک را اقتضا میکند خامه در انگشت وی پر در می آورد و کلمات به تیز تکی اسپان راهوار پشت سر یکدیگر پهته معانی را درسی نوردند.

در طول این منظومه تشبیهات استادانه که با بهترین تشبیهات داستانهای یونانی سزاوار برابری است میتوان یافت و این تشبیهات تنها از نظر برابر ساختن مناظر ساخته نشده است بلکه بیشتر منظور سخن گستر بزرگ آنست که ذهن خواننده در مطالعه آن از خستگی بیرون آید و خاطرش بگشاید و اگر کشیدن بار سنگین اندیشه های فیلسوفانه ذوق ویرا فرسوده ساخته باشد از تماشای این پرده ها و مناظر رنگارنگ گرفتگی را بر طرف سازد و لطف مضامین روح ویرا توانائی درک التذاد معانی ژرف به بخشد.

۷- بهشت باز یافته این منظومه در حقیقت دنباله منظومه بهشت گمشده است و داستان اغوای آدم و تویه وی در آن مندرج است. میلتون خود این منظومه را از

بهشت گمشده برتر میشناخت زیرا آنرا ساده‌تر ساخته و داستانش نیز کاملتر و خالی از حشو و زوائد است. اما این سادگی از لطف و ابهت منظومه کاسته است چنانکه مناظری پرمهابت مانند منظره دوزخ و بهشت که مطالعه آن موی بر اندام آدمی رانست میکند در آن نیست و آنکهی چون موضوع داستان همان نزاع جاودانی میان خوبی و بدی است که در منظومه بهشت گمشده با آن هنرمندی و شرح و تفصیل بیان گشته تکرار موضوع لطفی پیدا نکرده و میلتن از ساختن منظومه دیگری با همان عظمت و ابهت درمانده است.

آلام شمشون^۱ - این منظومه آخرین اثر طبع میلتن و ساخته روزگار کوری و ناتوانی و هنگامی است که بچرم عقاید سیاسی و مذهبی خویش زندانی و پس از آن خانه‌نشین گشته و از روزگار نومید و خشمگین است. در این هنگام متوبات درون و عقده‌های دل را در قالب داستانی درمیآورد و این داستان شمشون پیغمبر اسرائیل است که همه زور و هنرش در موی سرش بود و همینکه این راز را پیش زنی بگشاد در هنگام بیهوشی موی سرش را مترده کورش ساختند و در زندان غازه باعمال شاقه محکومش کردند. شمشون که مرگ را به این ذلت ترجیح میدهد مصمم میشود که خویشتن را تباه کند، اما میخواهد این تباهی طوری باشد که دشمنان نیز باوی ناهود گردند و روزی که ویرا برای نمایش زور خویش در معبد حاضر میآورند متون معبد را از جای برمیکند و خود و دشمنان را در زیر آوار معدوم میسازد تا ثابت کند که حق از میان نمیرود و بدکار را از کیفر روزگار هائی نیست.

اشعار این منظومه نیز پست و بلند است. گاهی ایاتی که روح را متأثر میسازد و در شراین کار باده مردافکن میکند از خامه این شاعر تیره چشم جهان بین فروسی چکد و زمانی قلم در انگشت لرزان مرد پیر بندشواری میگردد و اشعارش بی‌رمق و تأثیر است. شکایتی که میلتن در هنگام اسارت و کوری شمشون از دولاب وی جاری کرده است از قطعات بسیار تأثر انگیز زبان انگلیسی است و شاعریکه در هنگام نظم منظومه بهشت

گمشده از رنج و تاسرادی و بلا نمی‌هراسید و هرگز ندی را با گردان افراخته پذیرفته
 ناله نمی‌کرد در این هنگام مانند آنست که عنان اختیار از کفش رفته و از بلایای
 روزگار بستوه آمده است که از بدحادثات فریاد برمی‌کشد و غم دل را پیش ما می‌گشاید
 و آرزومند مرگی است که ویرا از رنج بردن متمادی که ناسش زندگانی است آورده
 سازد و بخواهی گران که در آن رنج و محنت را راه نیست فرو رفته تن دردمند را آموذگی
 جاودان بخشند.

منتخبی از اشعار میلتون

از منظومه روح شادمان

ای ربه‌النوع سپید اندام و آزاده دل پیش من آی ، ای که در بارگاه خدایان
 او فروزینده^۱ نام داری و پیش آدمیان خداوند شادمانی و آسایشی میگویند تو با دو
 دوشیزه دیگر دختران ربه‌النوع عشقید و پدرتان «با کوس» خداوند مستی و بادیه‌گساری
 بوده است . خنیاگران پیشین ما نیز گفته‌اند که روزی نسیم سبک سر و باز یگوش
 اسفندماه که در تن بهار نفس تازه میدمد ، سپیده‌دم را که دوشیزه‌ای طناز بود در
 مرغزاری بگردش مشغول یافت . نسیم سر درپی دوشیزه نهاده در گوشه‌ای از چمن
 که بنفشه خودروی بر آن رسته و گل‌های سرخ نوشکفته با گونه‌هائی شاداب از ژاله
 سحرگاهی گرداگردش معجز کشیده بودند ویرا باتو ای دختر زیبا که خوب‌وشیرین
 زبان و مؤدبی بارور ساخت .

ای پریزاده ، بشتاب و شوخی و سبکسری ، لطیفه ، هوس ، غمزه ، عشوه و
 تبسمی را که در گونه‌های «هبه» جای گرفته و شیفته‌اند که در فرورفتگی کنج لب
 دلربایان مسکن بگزینند - اینهمه را پیش من آر . برو «بازی» را که وجودش مایه
 برطرف شدن چین پیشانیهاست و «خنده» که شکم را بادودست محکم گرفته است در
 کنار من بخوابان . دست آن پریزاد کوهسارنشین یعنی «آزادی» را بگیر و بسوی
 من راهبری کن تا من به پاس احترام شما غم زندگانی را بکناری نهاده پیش شما سر
 بسپارم و با فراغ خاطر دور از بد گوینان باشادمانی و آزادی روزگار برم .

بیایم و آهنگ طرقة را بشنوم که شب دیجور را می‌لرزاند و از فراز برج بلندی
 که در آسمان دارد بسرود خواندن می‌گراید تا فلکی تاریک و روشن از خواب‌گران

برخیزد. من نیز از بستر بدرآمده اندوه را بدرود گفته در کنار دریچه بنشینم و از میان خارهای جنگلی و تاک بارور و دیگر نهالهای جوان صبح نخستین را شادباش بگویم. در آن هنگام خروس سحری باقریاد خویش بقیة السیف لشکر شب را پراکنده میسازد، آنگاه باغل و آشیانه مرغان سرکشی کرده زندهای خویشرا بیدار ساخته پیشاپیش آنان باوقاری بسیار براه میافتد. گاهی نیز گوش فرا میدهد تا بانکه شپور و صدای سگان شکاری را که به بیدار ساختن روز مأمورند بشنود که صدای درهم آنان از کنار تلی خاکستری رنگ و در میان جنگلی انبوه می پیچد و تیزتر و شکافنده تر میشود. گاهی هم از کنار خاربست ها گذشته از تلی سبز بالا میرود و خود را بدروازه خاور میرساند و از آنجا خسرو سیارگان را می بیند که تن در پیرایه آتشین پوشانیده با موکب خویش گردش آسمانی را آغاز میکند و ابرها که بعبادت ملازمان هر یک تن را بالباس مخصوص آراسته اند پیشاپیش آن موکب در حرکت کنند.

کشاورز بر روی گاو آهن خویش که بر پیشانی زمین چین می نهد خم شده سوت میزند، دوشیزه شیردوش نغمه ای دلپذیر میسراید، علف چین داس خود را تیز میکند و چوپانان کنار بوته های جنگلی تکیه کرده برای یکدیگر قصه ای دلپذیر حکایت میکنند.

-۳-

از منظومه روان اندوهناک

ای شباهنگ، ای پرنده نواگر نرم دل که از غوغای هرزه درایان سیگریزی و آهنک اندوهناک تو با بهترین الحان برابری میکنی، ای سحر آفرین آزاده دل که همواره در جنگل های انبوه رحل اقامت میافکنی، گوش دل من در انتظار شنیدن نوای گیرای تست.

چون تو را ناپدید می بینم ناگزیر دور از نظر کنجکاو آدمیان روی فرشی نرم چمنها گام نهاده تماشاگر ماه آسمان میشوم که سرگردان مانند آنان که در بیابانی وسیع راه گم کرده باشند بر فراز طارم فلک می خرامند. گاهی نیز مانند آنست که سر

نم کرده در میان ابرهای پرپشت فرو میرود. زمانی از آنسوی پشته‌ها صدای درای پاسبانان که مردم را از کوی و برزن بخانه میفرستند بلند میشود و طنین آن برکناره پهنای دریا می‌پیچد و بغرشی گرفته تبدیل میگردد.

اگر هوای شبانگاهی دستوری گردش به آدسی ندهد، مشکونی دور از گرانان یاوه‌سرای درخوراست که در خرگاه آن آتش مشتعل، بنور طرز مبارزه باتاریکی را بیاموزد. در آنجا از همه هوس بازی مردم روزگار آوائی بگوش نرسد و صدائی بر نیاید جز ناله زنجره که بر تلهای سجاور نغمه سراسر است و در آن یک نوع افسونی هست که خواب پدیدگان کسان میآورد و در خانه را بر روی هر چه گزند و بلای شبانگاهی است می‌بندد. یا خوشتر آن است که درخش چراغ من در نیمه شب از سوراخ برجی بلند که در حوالی آن کسی نباشد پدیدار گردد و بجهانیان بفهماند که من در کربوه آن در مشاهده گردش کواکب و حرکت دبا کبر از هر مسم ستاره شناس باستانی گرو برده‌ام و روح افلاطون را برانگیخته‌ام تا برای من راز آفرینش را آشکار کرده بگوید روح فنا ناپذیر انسان آنگاه که کالبدخاکی وقاب مثالی را ترك میکند در کدام جهان لایتناهی یا اقالیم بی‌پایان مقیم میشود.

-۳-

غزلی در کوری خویش

وقتی اندیشه میکنم که در این پهنه تاریک و بیکرانه جهان نور چشم بصیر من پیش از آنکه نیمی از حیات طی شده باشد تلف شده است و تنها همان یک نیروی احساس هم که در من هست و بایستی برگ آنرا از کف من بر باید در من بی‌فایده و ثمر مانده است و با این همه روان من با میلی سرشار آماده خدمتگزاری آفریننده من است و میخواهد حساب درستی از حیات من بخداوند تسلیم کند و از سخط وی پرهیز دارد، از خود میپرسم آیا خداوند که مرا از نور محروم ساخته است خدمتی هم از من میخواهد؟

اا صبر که جلوگیر این گونه ززمه‌های نهانی است بدون درنگ بمن پاسخ میدهد که خداوند بکار آدمی نیازمند نیست و بمواهب خویش نیز طمع ندارد. آنانکه

گردن در زیر زنجیر اطاعت وی نهاده پیش وی تسلیم معضند بهتر از دیگران حق خدمت بجای میآورند. زیرا ملکوت وی عظیم است. هزاران تن بفرمان وی بی هیچگونه آرامش پهنه زمین و دریا را درمی نوردند و در آن میان آنها که کناری ایستاده در انتظار فرمانند نیز خدمتی انجام میدهند.

-۴-

گفتار شیطان در گنگاش دوزخیان

ای ذراری عالم بالا وای خداوندان اورنگهای خسروانی، خردمندانه همین است که خاموشی و عظمت اندیشه در این هنگام که هنوز از پای در نیامده ایم ما را فرا گیرد. راهی که از دوزخ با آسمان می رود و ما را از تاریکی بنور میرساند بسیار دراز و دشوار است. زندان ما بغایت مستحکم و این کره تو در توی آتشین که هر دم برای بلعیدن ما التهاب دارد از همه سوی ما را احاطه کرده است؛ درهای دوزخ که از فلز مذاب سخت تر از فولاد ساخته شده بر روی ما بسته و راه گذر کردن را بر ما مسدود کرده است. اگر عبور از این دژ هرگز امکان پذیر باشد، تاریکی صرف شب ظلمانی که مانند ابدیت بی انتها و بی کالبد است دهان برای فرو بردن هر عابری گشاده دارد و آنرا که بکام وی فرورود بطنای مطلق تهدید میکند. هرگاه جستن از این خطر ممکن شود و مسافر خویشتن را بجهانها و خطه های نامعلوم آنسوی تاریکی برساند خطرهای گوناگون که مهابت آن بر هیچکس آشکار نیست و فرار از آنها مستع است ویرا پذیره خواهند بود.

اما ای سروران شریف، این تخت فرمانروائی و این بساط مجال و پرشکوه پادشاهی و آن قدرت و سلطه ای که ملازم تخت و تاج است بر من برآزنده نخواهد بود اگر در این دقیقه بسیار مهم که نفع عموم در مخاطره است دشواری و خطر مرا در انجام دادن سهمی بزرگ مانع آید. منکه از هرافتخار و بلند نامی سهمی بزرگ میبرم انصاف آنست که از هر خطر و بلائی نیز حصه ای گران را بپذیرم تا حق این مقام را یواقعی ادا کرده باشم و بدانگونه که در هنگام آرامش بر فراز دیگران جایگاه دارم

در روزیلا نیز از همه پیشی باشم . پس ای خداوتدان نیروی عظیم که با آنکه از آسمان مطرودید مایه دهشت لشکر یزدانید . بکاشانه خوبستن یعنی در این دوزخ که اینک آراسگاه ماست باز گردید و اگر بتوان افسون یا داروئی برای کاهش یا برطرف ساختن مکارهی که در این جابر ما متوجه است یافت آنچه میتوانید در تخفیف آلام و گزندهای کنونی خویش بکوشید و دوزخ را قابل سکونت بسازید . روز و شب از پاسبائی و مراقبت در برابر دشمنی که بیدار و هوشیار است آرام نه نشینید تا من از میانه این سدهای پرمخافت که از هر سوی ما را احاطه کرده بگذرم و برای همه راه نجاتی بدست آورم و در این مهم بدستیاری هیچ یک از شما نیازی نیست .

شیطان این بگفت و از فراز تخت برخاست و بسرداران خویش مجال پاسخ نداد مبادا یکی از سران برای دستیاری وی قد مردانگی علم کند و داوطلب این مهم گردد و با آگاهی بانکه مسئول وی اجابت نخواهد شد با همان اظهار خدمت در بزرگواری ، خویشرا باوی هم ترازو بشناسد و برای خود آن بلندناسی را که شیطان میبایست با تحمل هر گونه بلا بچنگ آورد با بهائی بسیار ارزان تحصیل نماید . اما سرداران از آهنگ امرانه وی کمتر از اندیشه بیرون شدن از دوزخ هراس نداشتند و بی آنکه لبی بسخن گفتن بکشایند همه باوی برخاستند و جنبش آنها صدای غرش رعد را می ماند که از دور بگوش آید . بهشت گمشده (منظومه دوم)

-۵-

سخن شیطان با آفتاب

ایکه بفرخ تاجداران و سرآمد روشنان فلکی در عظمت و شکوهی ، و از قلمرو پهناور خویش مانند خدائی بر جهان نوین مینگری ، ایکه در دیدنت ستارگان سر بکرنش خم میکنند و روی پوشیده میدارند ، اینک تو را میخوانم . اما در سخنم آهنگ شفقت نیست و از آنچه روی گفتارم با تست که بدانی از اشعه تابناک تو بیزارم زیرا دیدار تو یاد روزگار کهن را برای من تازه میکند و بخاطرم بیاید که از چه مقام بزرگی فرو افتاده ام و روزی با همه فرخ و نیک نامی بر فراز فلکی که تو در آن نشسته ای جای

داشتم ، تا غرور و جاه‌طلبی مرا بر آن داشت تا با خداوند آسمانها و افلاک که شکست ناپذیر است پیکار کنم و بدرکات فرودین سرنگون گردم .

آه ، موجب این ستیزه چه بود ؟ از من که خداوند مرا با این همه عظمت خلق فرمود و خیر محض وی چیزی از من دریغ نداشت چنین رفتاری شایسته نبود . و آنکهی خدمتی که از من انتظار داشت نیز چندان دشوار نبود . زیرا چه خدمتی از این آسانتر که او را چنانکه در خوراوست ثنا کنیم و نعم وی را با سهل‌ترین پاداش‌ها یعنی با شکرگزاری تلافی نمائیم ! اما همه خوبی‌های وی در من ایجاد خبث کرد و تنها حس بدخواهی مرا برانگیخت . از مستی جایگاه منیعی که داشتم فروتنی و تسلیم را ناپسندیده شناختم و پنداشتم اگر گامی بالاتر روم بذوره عظمت و شموخ رسیده از ذلت این دین شکرگزاری که بر ذمه داشتم خواهم رست و از این بارگران قرض که هر چه میپردازم باز بر جای مانده ذره‌ای کم نخواهد شد آسوده می‌شوم . مواهب روزافزون ویرا از یاد بردم و ندانستم که روانهای صافی میتوانند یا همان تصدیق و اعتراف به دین از زیر بار قرض برهند و در همان آن که مدیونند حساب قرضشان تصفیه شود .

پس این قرض هم باری گران نبود ، ای دریغ ! اگر دست نیرومند خداوندی سرنوشت مرا چنان رقم زده بود که فرشته‌ای پست و فرومایه باشم امروز شادمان می‌زیستم و دیگر طول امل و بی‌پایانی آرزو در من حس جاه‌طلبی را بر نمی‌انگیخت . اما من چه می‌گویم ؟ از کجا که فرشته نیرومند دیگر بطغیان و ستیزه بر نمی‌خاست و من با همه پستی که داشتم بسوی وی نمی‌گراییدم ؟ این را نیز نهفته نباید داشت که فرشته‌گانی که در نیرومندی با من همتراز بودند در ایمان و عبودیت خویش تزلزلی راه ندادند و در برابر وساوس نفسانی یا اغواهای خارجی ایستادگی کردند .

پس تو ، ای من ، آیا برای مقابله با وساوس و دمدمه‌ها اختیار نداشتی و در تو آن نیرو که در دیگرانست نبود ؟ آری داشتی ، پس در این راه ورسمی که پیش گرفته‌ای هیچکس را متهم مساز جز همان عشق و شیفتگی آسمانی را که خداوند بتمام مخلوقات خویش یکسان عنایت فرموده است .

چون چنین است لعنت بر این عشق باد زیرا عشق و نفرت هردو برای من مایه
بلاى جاودانى است. بر من نیز لعنت باد، زیرا اراده آزاد و نامجبور من بانصراف طبع
آنچه را امروز از آن شکوه میکند اختیار نمود!

من تیره روزم! هر جا که پریشانم خشم و یأس مطلق یاسن روبروست، از هر
طرف که میروم خود را در دوزخی می یابم. در درون من نیز جهنمی دیگر زبانه
میکشد و در این اسفل السافلین جایی پست تر نیز هست و آن روح من است که
هر دم مرا بسرتگون شدن تهدید میکند و برای بلعیدن من دهان گشاده است و این
شکنجه روحانی آنقدر شدید است که در برابر آن دوزخ بمثابة بهشتی جلوه میکند.
اینکه نوبت پشیمانی است! اما آیا جایی برای توبه یا محلی برای عفو و
بخشایش باقی مانده است. بر من مسلم است که اگر راه فراری باشد در همان تسلیم
محض است، ولی همین کلمه تسلیم مرا جلوگیر است و از شرمساری که در برابر
ارواح محبوس در دوزخ که آنان را با مواعید و رجزهای خویش اغوا کرده ام بمن
عارض خواهد گشت متوحشتم. برای منکه میخواستم خداوند را مقهور و بسته خویش
سازم اطاعت و بستگی بالاترین مصیبت هاست.

وای بر من، ملازمان و بستگان من نمیدانند که نگاهداری آن رجزها چقدر
برای من گران تمام میشود و در باطن من چه عذابها و ناله هاست. در آن زمان که در
دوزخ بر فراز تخت نشسته و تاج شهریاری بر فرق و عصای سلطنت بردست دارم و قومی
بیشمار پیش من سجده می آورند خویشتر از پیش از پیش مطرود و مغلوب می بینیم و میدانم
که برتری من نسبت با آنان در همان بدبختی و تیره روزی من است. اینست آن مسرت
و آسایشی که نصیب ارواح جاه طلب و خودخواه است.

پنداشتم که توبه امکان پذیر باشد و من بتوانم از بخشایش خداوندی بهره ور
گردم و مقام پیشینه را دوباره بچنگ آورم، اما همان وصول بمقام عالی خود مایه
ایجاد خیالات بزرگ در ذهن خداوند مقام میشود و آنچه را در هنگام تسلیم از سر
عجز و انکسار بر زبان وی رفته بود نا گفته می پندارد. آسایش، عهدی را که در هنگام

مصیبت بسته میشود نقض میکند و هر میثاق مؤکدی را می شکند ، زیرا آنرا که زخم بغض و عناد در دل کارگر افتاده است هرگز صلح و مدارای واقعی نخواهد بود و چون فرصت پیش آید دشمنی و بغض وی شدیدتر خواهد گشت و از همین روی ذلت و سقوطش سنگین تر و هولناک تر است . پس من نیز اگر آسایش سوقت را بابهای بسیارگران خریداری کنم برای خویشتن عذابی شدیدتر فراهم ساخته ام و این نکته پیش کیفر کشنده من نیز آشکار است و از همین روی بهمانقدر که من از تقاضای صلح و مسالمت دورم از او نیز گذشت و بخشایش بعید است . اینکه که برای ما هرامیدی بنوبندی مبدل گشته است خداوند را بتگر که بجای ما فرشتگان مطرود و در بدر شده دل بمسرتی تازه خوش کرده و بخلاق آدمی پرداخته و بخاطر وی جهانی نوین آفریده است ! پس ای امید بدرود باش و ای ترس تو نیز مرا ترك کن و ای پشیمانی از من دوری گزین ! درمن که سرچشمه خوبی خشکیده است تو ای بدی و پلیدی بجای خوبی و خیر باش . زیرا چون تو بامنی من قلمرو آفرینش را بایزدان دو بخش خواهم کرد و من برنیمی از آن فرمانروائی خواهم داشت ، شاید از آن نیم هم که ویژه یزدان است بخشی بهره من شود چنانکه خواهد شد و دیری نخواهد گذشت که این جهان نو و این آدمیان از تسلط من آگاهی خواهند یافت .

از بهشت گمشده (منظومه چهارم)

وری شمشون

گامی چند دست مرا بگیر و از این پلکان تاریک و لغزنده مرا تا کنار رودخانه راهبری کن ، آنجا که میتوان از سایه و آفتاب بهره مند شد . آنجا که بر حسب عادت هرگاه فرصت یافته آزمیشتات روزانه رهائی پیدا میکنم دمی چند این تن رنجور را آسایش میدهم . همه روزه در زندان عمومی زیر زنجیرم و یک قدم بازادی و بمیل خویش نمیتوانم برداشت . هوا نیز در آنجا زندانی و گرفته و مرطوب و ناسازگار است . اما این جا احساس میکنم که با هوای آزاد و بی قید و بند سروکار دارم . این جا

نفس تازه و شیرین آسمانها را استشمام میکنم و میفهمم که بهار تازه با بجهان گذاشته و از عمر وی یک روز پیش نگذشته است.

امروز مردم جشن بزرگی گرفته و بافتخار خداوند دریا زندانیان را از اعمال شاقه آزاد کرده اند و من از لطف او هام بی اساس آنها باین آسایش سریع الزوال موفق شده و از این روی از همه و آشوب حکاران کناره گرفته آمده ام تا در این نقطه قدری این بدن فرسوده را از مشقات عادی آزاد کنم ، هر چند که آسایش روح از بند خیالات جانگداز برای من میسر نیست. افکاری که مانند زنبورهای زهرآلود هر وقت تنها میشوم بمن هجوم آورده نیشم میزنند و ایام گذشته را پیش چشمم مجسم میکنند و بیادم میآورند که روزی چه بودم و امروز چیستم.

اوه! نمیدانم آسمان چه در سر داشت که تقدیر مرا روزی که والدین من در مذبح بزرگ برای خداوند قربانی میکردند بآنها گفت و آینده فرزندان ابراهیم را برای آنها مشهود نمود؟ علت اینکه اسر بایجاد من شد و مرا مانند کسی که از خداوند جداست برای انجام کارهای بزرگ مقرر و نامزد کردند چه بود؟ و باین سرگی که برای من پیش میآید ، این خیانتها و غدرها ، این اسارت ، و این محروم شدن از دو گوهر تابنده بصر ، این مورد طعن و شماتت دشمنان بودن ، سر آن آینده بزرگ که برای من موعود است چه خواهد بود؟

ای نیروی عجیب و مدش من ، ای بنیهای که اینک مانند حیوانات پست و ذلیل تر از بندگان و غلامان پکار افتاده ای ، فایده تو چیست؟

بمن وعده دادند که فرزندان اسرائیل را از تعدی فلسطینیان نجات خواهم داد . به بینید این نجات دهنده بزرگ امروز چطور در آسیای « غازه » بدون چشم باغلامان و مجرمین به زجر و مشقت روزگار میگذراند!

اما بگذار در این پیشگونی خداوند شک نداشته باشم ، از کجا که آنچه مقرر است در نتیجه تصور من در این زجر و مشقت واقع نشود . چرا باید از دیگری شکایت آغاز کنم در حالیکه هر چه بمن سیرسد از خود من است؟

من زبانم را نتوانستم نگاه دارم و سر آن بنیه وقوتی که بمن داده شده و اخفای آنرا از من قول گرفته بودند بیهوشانه بازنی در میان نهادم. و ابرام اشکهای وی بر من تفوق یافت. این است نتیجه داشتن یک روح ضعیف و بی رمق در کالبدی اینهمه سطر و پیلوار!

آخر قدرت و توانائی بدون داشتن عقل و دهاء که مانند آسمان بی انتها و تسلیم ناشدنی باشد، قوتی که اینهمه مغرور و بزرگ و آنگاه آنطور بموئی پای بند است و اجازه فرمانروائی ندارد جز آنکه قوه عاقله بروی حکمروائی داشته باشد چیست؟ خدا که این توان بمن عنایت فرمود خواست بفهماند که همه این قدرت پهبش وی چیزی نیست و آنرا بموی سر من معلق داشت، اما چرا باید در مقابل اراده بالغه ایزدی که خوشبختانه درك آن از حیز تصور من بیرون است چون و چرا نمود؟ اینقدر پس که بدانم که قوت من مایه ضعف و اصل تمام بدبختیها و محنهای من است. آلام و مصائبی که اینهمه گوناگون است و هر یک به عمری مخصوص نیازمند است تا بر آن ندبه نماید.

ای فقدان قوه بینائی! من بر تو بیش از همه می گریم! زنجیر، سیاهچال، پیری و شکستگی همه در مقابل تو هیچ است. نور که نخستین کار خداوند است برای من وجود ندارد و مرا در بدبختی و ناتوانی از کرمهای شب تاب هم پستتر ساخته است. حشرات از من خوشبختتر و سعیدترند. آنها شکم ما لان زمین را می نوردند ولی باز چشم دارند و مانند من در مقابل جهان نورانی و روشن سوزد سخریه و طعن و حقارت بیگانگان نیستند. میگویند من زنده ام و جانی دارم ولی می فهمم که نیمی بیشتر از کالبد من مرده است. تاریکی، تاریکی خوفناک در هنگامیکه ماه بر جهان نورپاشی میکند، ظلمت کامل و کسوف محض، با آنکه همه از نعمت انوار سهر درخشنده بهره مندند سهم من است. خورشید پیش من تاریک و مانند ماه که آهسته شب را ترك گفته و بفار خلود خویش میرود ساکت و خاموش است.

اگر نور برای زندگانی اینقدر ضرور و روشنائی مترادف با حیات است و بدون

آن روح را قدرت جنبش نیست پس اینهمه حیات و کجریائی را در بک چنین گوی شفاف کوچک ، جسمی که اینقدر انگشت نماست و با کمترین ضربه ای پژمرده میشود چرا باید قرارداد ؟

این است یک زندگی مرگ مانند ویک جنازه متحرک ، گوری که سنگ و لوح و کتیبه ندارد و هرثانیه به نقطه دیگر تبدیل مکان مینماید . مرده مدفون در زندان که از نعمت بی خبری و موهبت آسایش برخوردار نیست . اما رنج ها و بلا یای جهان را بیشتر از زندگان احساس میکند و در میان دشمنان دور از راه و رسم مردمی روزگار میگذراند .

فصل سوم

عرفای سده هفدهم

در پایان قرن شانزدهم غزلسرانی در انگلستان از ابهت و لطف افتاده و اسباب کار نظم‌سرایان تنگ‌اندیشه و کم‌مایه گشته بود. تا بدانجا که از یکسوی در عشق و شیفتگی که جان هرغزلی است سخنی از دل بر نمی‌خاست و هرچه گفته میشد تقلیدی از غزلسرایان نامدار روزگار پیشین مانند اویدروسی و شکسپیر بود و فروختگی‌ها و التهابات و راز و نیازهای ساختگی و غیر طبیعی در اشعار و منظومات بکار میرفت. از سوی دیگر چون اشعار آن‌آرایش معنوی که زینده آنست نداشت نظم‌سرایان زمان به تزینات صوری میپرداختند و سخنان خویشرا با مضامین غریب و پیچیده و مبالغه‌ها می‌آراستند تا نقص خلقت‌زادگان طبع خویشرا با زیورها و پیرایه‌های رنگارنگ پوشیده دارند و ضعف معنی‌را با بازی الفاظ پنهان سازند.

در آغاز سده هفدهم دانشمندان و سخن‌سنجان هوشمند بر آن شدند که شعر را از این رسوائی آسوده سازند و پایه سخن منظوم را تا آنجا که امکان‌پذیر باشد بالا برده ادبیات را از مقاولات ظرفا و مطربان ممتاز کنند. برای تعهد این مهم دو وسیله در دست بود: نخست وارد کردن عرفان و فلسفه و ماوراءالطبیعه در شعر بود: طرفداران این طریق که بعرفا^۱ معروفند تعریفی را که افلاطون از شعر کرده بود پذیرفته و گفتند شاعر باید مترجم رازها و اسرار ملکوتی باشد و لازمه این وظیفه آنست که شعرکنیز فلسفه طبیعی باشد و تجلیات طبیعت و نوامیس حاکم بر علوم طبیعی را در آثار خویش بیان کند. رینولد^۲ از مقتدایان این فکر در آغاز کتاب خویش راه وصول باین مقصود را بدست داده گفت: « برای آنکه از اسرار طبیعت آگاه شویم باید حکم افلاطون را پذیرفته سررشته را از آثار دانشمندان روزگار کهن که باعصر

۱- Metaphysical Poets

۲- Reynold